

اسامی والیان اربعه و بیگلر بیگیان و حکام با جاه و جلال و عظمت آن زمان

براولوالالباب معلوم باد که در آن زمان عالیجاه خروخان والی کردستان و عالیجاه اسماعیل خان فیلی والی لرستان و عالیجاه شیخ عبدالله جمعی والی کرمان و عالیجاه ارکلی خان والی کرمان بوده و دراول دولت و الاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار در دار السلطنه اصفهان، عالیجاه سلالة التادات . . . رزا عبدالوهاب حاکم و بیگلر بیگی و در اواسط دولتش عالیجاه حاجی آقا محمد خان حاکم و بیگلر بیگی اصفهان بوده . عالیجاه فتحعلی خان در فیه بیگلر بیگی باعظمت و جلال و مطاعت بر همه بلاد آذربایجان داشته و همچنین عالیجاه مصطفی خان فراداغلو در قراداغ و فراباغ بیگلر بیگی . عالیجاه نداداد خان در شهر تبریز بیگلر بیگی . عالیجاه مصطفی خان شیروانشاه خان چوپان در شهر شیروان بیگلر بیگی . عالیجاه پناه خان جهانشیر در شهر شوشی بیگلر بیگی . عالیجاه احمد خان در شهر خوی بیگلر بیگی . و در دارالامان کرمان عالیجاه سید ابوالحسن خان بیگلر بیگلی . و در مراغه عالیجاه حاجی علی محمد خان بیگلر بیگی . و در یزد عالیجاه محمد تقی خان حاکم . و در کاشان و قم عالیجاه عبدالرزاق خان حاکم . و در خبیس عالیجاه اعظم خان افغان حاکم . و در سیستان عالیجاه محمد حسین خان حاکم . و در کلات و بلوچستان عالیجاه سیر خان حاکم . و در بمپور عالیجاه نصرالله خان حاکم . و در شوش و حویزه عالیجاه محمد تقی قرلباشی حاکم . و در خمسه و زنجان عالیجاه ذوالفقار خان حاکم . و در قزوین عالیجاه مولی ویردین خان حاکم . و در ارومیه عالیجاه

امام قلیخان حاکم ☪ و در اردبیل عالیجاه نظر علیخان حاکم ☪ و در داغستان عالیجنابان شمخالخان و سرخایخان حاکم ☪ و درری عالیجاه غفورخان حاکم ☪ و در بحرین عالیجاه شیخ غانم حاکم و در قطیف حاج شیخ مسعود حاکم ☪ و در لاجا عالیجاه شیخ عبود حاکم ☪ و بر همه طوایف الوار عالیجاه محمد علیخان ولد ابوالفتحخان ایلخانی حکمران صاحب اقتدار و عالیجاه شیخ ناصر در بابیکی بحر عمان ☪ و در کرمانشاهان عالیجاه الله قلیخان صفوی زنگنه بیگلربیگی ☪ و در رشت و لاهیجان عالیجاه هدایت الله خان بیگلربیگی ☪ و بطوایف اترک فارس عالیجاه هاشم خان فشقائی ایل بیگی ☪ و در بروجرد عالیجاه تقی خان حاکم ☪ و در همدان عالیجاه ابوالمعصوم خان حاکم ☪ و در ملایر عالیجاه آقاسی خان حاکم * و در گلپایگان عالیجاه علیخان حاکم .

در هر یک از قرای عظیمه عراق و بلاد و قرای عظیمه و بنادر و سواحل فارس حاکمی باجاه و جلال بوده .

در سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و الاجاه میرزاده اعظم حسین قلیخان ولد خاقان عیوق شان محمد حسن خان صفوی قاجار فرمانروا بود و عالیجاه محمد خان سوادکوهی در طبرستان و مازندران بیگلربیگی با عظمت و حشمت و جاه و جلال بوده و در حکومت و ریاست که ال استقلال داشت .

اتفاقاً و الاجاه حسین قلیخان مذکور چون عالیجاه محمد خان بیگلربیگی سوادکوهی مذکور را چاکر خود میدانست ، از آن عالیجاه باجی طلب نمود وی از روی تکبر و نخوت سر از اطاعت پیچیده و تمرد ورزیده و بخند متگذاری قیام و اقدام نموده و مکدر شده ورنجیده و بسختی زشت بی ادبی نموده و در بدبختی بر روی خود گشوده ، پس آن جهانسالار یگانه یعنی و الاجاه حسین قلیخان مذکور بعد از استماع افسون و افسانه و نام مقولهای آن بیخرد مغرور دیوانه که خبر آوردند ، فی الفور با پانصد نفر سوار پر خاشجوی جنگی از قاجار و ترکمان رستمانه بایلغار از دشت گوگان بجانب شهر مازندران روانه گردید . عالیجاه محمد خان مذکور چون از این قضیه باخبر و آگاه گردید ، فی الفور

با هشتاد هزار نفر سواره و اکثر تفنگچی پیاده با زنبورکهای بسیار با کوبه و دهنه سرداری وصف شگفتیهای بی شمار بقصد محاربه از شهر مازندران بیرون آمده و مرحله پیماکردیده چون تلافی فتنین شد از در جانب صفها برکشیدند و شراب کینه در کشیدند و طبل جنگ فروگرفتند و دلپای جنگیانرا درهم آشوفتند، عالیجاه محمدخان بیگلریگی مذکور از روی تکبر و نخوت و غرور در تخت روان زراندوده نشسته که ناگاه والیاجاه حسین قلیخان والایبار سیاوش اقتدار نامجو شمیر از غلاف بر آورده و بجانب خصم خیره سر تاختن نموده و صفها را شکسته و برهم زده .

چون چشم عالیجاه محمدخان مذکور بوالیاجاه حسین قلیخان بهمین شجاعت افتاد خوف بر او مستولی گردیده ، خواست که از تخت روان بزیر آید و فرار نماید که ناگاه والیاجاه حسین قلیخان نامجوی مذکور در رسید و کمان بر گردن آن عالیجاه افکنده و بزور بازو از تخت روان بزیر افکنش و فرمود بازوهایش را بستند و پیشاپیش اسب خود او را دوآینده تا بدارالحکومه مازندران و باقسام سیامت او را هلاک یعنی او را زنده در دیگ با آب جوشانیده ، تا مهرآ شده و اموالش را ضبط و زنهاش را بفلامان خود بخشیده و فی الفور عریضه بخدمت والیاجاه آقا محمدخان برادرش نوشت و بسوار چابکی داد و در پنجروزه آنسوار خود را بشیراز رسانید و آن عریضه را بخدمت والیاجاه آقا محمدخان مذکور تسلیم نمود .

آنوالیاجاه بعد از مطالعه آن عریضه فی الفور با آنوقت یکساله در آستانه امامزاده واجب التعظیم امیر سید احمد ابن موسی (ع) که مشهور بشاه چراغ میباشد التجا برده و در آن مکان شریف قرار گرفته .

خبر اینداستان بوالیاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار رسید ، از روی خشم مانند ازدها پیچید و از روی مشورت بوزرا و امرا فرمود ، دراین باب چه کار باید نمود .

ایشان عرض نمودند که آقا محمدخانرا در این باب تقصیری نیست او را

باید مستمال نمودن و از آستانه شاه چراغ بیرون آوردن ، زیرا که در طریقه عدل‌پدر را بگناه فرزند و فرزند را بگناه پدر و برادر را بگناه برادر نمیگیرند و سرداری بجهت دفع فتنه و فساد و اصلاح امور باید بعاوندگان فرستاد .

والاجاه آقامحمدخانرا باستمالت با کمال عزت و احترام از آن آستانه متبرکه مذکوره بیرون آوردند و مقرون بالطف و عنایات دارائی گردید .

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار ، خواهر زاده خود عالیجاه علیمحمدخان شیرکش ولد محمدخانرا که در قوت و شجاعت و سخاوت بی نظیر در آفاق و در سواری و شمشیر زنی و لشکر کشی و پر خاشجویی در زمانه طاق بود ، با دوازده هزار نفر مرد جنگی آراسته با آتشخانه بسیار ، از زنبورک و صف شکن با دبدبه و کوبه و دستگاه سالاری و سرداری ، بجانب مازندران روانه نمود ، با دستور العمل و با عالیجاه فرمود که باید نواب عالیه ستر کبری و مهد علیا همیشه مرضیه حسین قلی خانرا بچنگ بیاوری و از برای من بیاوری .

آنسپهدار نامدار روانه گردید و بعد از قطع منازل و طی مراحل وارد مازندران گردید ، ناگاه والاجاه حسین قلیخان بهرام شمایل ، بهمن خصایل ، مذکور با پانصد سوار رزمجو بعضی قاجار و بعضی تر کمان مانند شیری که بر کله کور آهنگ نماید ، بر اردوی عالیجاه علیمحمدخان شیرکش مذکور تاخت و شبیخون انداخت و فوجی را اسیر نموده و اموال و اطفال ایشانرا بغارت و بنما داده و بجانب دشت گرگان و ایل تر کمان که با وی خویشاوندی داشتند ، رفت و از بنما نمودن و چپاول نمودن و اسیر گرفتن بر علی محمدخان شیرکش تهنش و لشکرش کار را چنان تنگ نمود که زیست ایشان در مازندران چون آب در غربال و توقف ایشان در آنسرزمین چون صبر در دل عاشق شکسته حال شد .

پس عالیجاه علی محمدخان مذکور با لشکر خونخوارش بهیچوجه من الوجوه چاره آن بهادر خان والا را نتوانستند نمود و گزند و آسیبی بوی نتوانستند رسانید .

اما اتفاق چنین افتاد که سراغ نواب عالیّه ستر کبری و مهد علیای مذکورہ را در از دستر کمانان نمودند و بزور و پهلوانی از ایشان گرفتند و عالیجاه علی محمدخان مذکورہ او را بمقدور نکاح خود در آورده و حسب القدره و القوه تمشیت امور مازندران داده باز گشت بشیراز نموده .

و الاجاه کریم خان و کیل الدوله ، آنعالیجاه را از نظر انداخت و فرمود از خانه خود بیرون نیاید بسبب نکاح نمودن نواب عالیّه مذکورہ .

بعد از شش ماه نواب اشرف والا یعنی کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار بر طالار سر در باغ بهشت آسای خود نشست و عالیجاه علی محمدخان مذکورہ را احضار نمود ، آنعالیجاه خنجری بر کمر داشت و عبای مشکی بر تن پوشیده و الاجاه کریم خان و کیل الدوله ، عالیجاه علی محمدخان مذکورہ فرمود امروز میخواهم بخورد شیرت ادهم ، آنعالیجاه عرض نمود خدایگانا بآنچه خواهی دانی ، صاحب اختیاری .

آنوالاجاه شیربان باشی را احضار نمود و بوی فرمود آن شیر بزرگ نران دیوانه را بیار وی عرض نمود ، قربانت شوم میترسم که در وقت آوردن آسیبی بمردم رساند . آنوالاجاه فرمود بهر قسمی که باشد باید آنرا بیاوری . دانشمندان این را بداند که شیر بچندین قسم میباشد و هر قسمی را در زبان عرب اسمی میباشد و اسمهای اقسام شیر بدین تفصیل است : اسد ، حیدر ، هزیر ، ضیغم ، قسوره ، لیث ، حارث ، دلپات ، هرمانس ، ضرغام ، عوفی ، شربت .

در میان انواع سباع ، شیر حیوانیست بسیار نیرومند و قوی پنجه و خوش منش و با حیا و با وفا و قناعت پیشه و درست آشنا و بلند همت و لطیف طبع و دلیر ، بلند نظر و با همت و در میان اقسام شیر قسم شربت از همه اقسام مذکورہ دلیر تر و بزرگ جثه تر و درنده تر میباشد .

گویا آن شیر دیوانه را که نواب اشرف والا کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار فرمود بیاورند ، از قسم شربت بوده زیرا که بقدر پنج ذرع طولش بوده

وزنجیری با طنابی که بر گردنش بوده ، بوزن هشتادمن بوده .

غرض آنکه شیربان باشی آنشیر را با جمع کثیری از عمله شیرخانه ۸۰ اقسام شیرها و پلنگ و ببر و یوز و سیاه گوش و کرک و کفتار و شغال و خر و بز بوزینه و روباه و موثوره و دلدل تیرزن و خارپشت و خرگوش و موش خرما ۱۰ آنشیرخانه بود ، اطراف و جوانب آنشیر را داشتند و سرطناب در دستشان ۱۰ و با های و هوی و برد برو و دورباش آنشیر را می آوردند .

ناگاه چشم آنشیر از دور بر استری چموش افتاد بهجست و خیز در آمده سی چهل نفر شیربان را که سرطنابها در دستشان بود ، بر زمین کشیده رو بجانها آن روان و آن استر چموش بچابکی و چستی لگدانداز و جفته افکن رو بجانها آنشیر آمده و غوغا و رستخیزی بر پا گردید ، آنشیر چند لگد و جفته از آن استر خورد و بر جست بر پشت آن استر و با چنگال دندان چنان آنرا درهم فترده که استخوانهای آنرا مانند توتیا نمود .

بهبوم عام آنرا از استر درهم شکسته جدا نموده و آنرا آوردند بحضور والیجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار ، آنشیر در حضور آنوالیجاه سر بزیر افکند و آرام گرفت و ایستاد .

آنوالیجاه بشیربان باشی فرمود ، زنجیر از گردن آنشیر بر گرفت و بعالیجاه علی محمدخان فرمود بکش ، عرض نمود بیمن اقبالیت بچشم و عبا ی خود را بر دست چپ پیچیده و خنجر بر دست راست گرفته و با نهیب و صلابت رو بجانب آنشیر آمد و آنشیر بجانب آنشیر افکن جستن نموده آندلاور بچابکی بر زمین خوابید و برجست ، آنشیر از بالای آندلاور بقدر چهار ، پنج گز فاصله بر زمین افتاد و بر گشت آندلاور بچابکی دوید و دست چپ عبا پیچیده خود را در دهان آنشیر نمود و بدست راست با خنجر نیز خونریز شکم و جگر گاهش را درید .

آنشیر چنان نمره بر آورد ، که از شنیدن آن بعضی بیهوش شدند و بر زمین افتاده و مردند از اطراف و جوانب صدای تحسین و آفرین بلند گردید .

آنوالیجاه جم اقتدار عالیجاه علی محمدخان شیرکش را بر بالای طالار

لرزه خود طلب نمود و در پیش را بوسید و کلاه نپه بکمرس احمر و دمه مخمل مشکی
 از سرش بر گرفت و طرفش را بر شکست و بر سرش نهاد، چون در آن زمان قاعده
 همان بود که طرف کلاه بر شکستن مخصوص شاه و شاهزاده بود و پس و ویرا اذن
 داده که هر روزه بسلام پادشاهی بیاید و حسب الامر نواب مالک رقاب اشرف
 و الای کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، فرمان حکومت دارالمرز مازندران را
 با اسب زرین پراق و خلعت فاخر حکومت را بجهت عالیجاه مهدیخان برادر
 دارم مرحوم محمدخان مقتول سواد کوهی مذکور فرستادند و آنعالیجاه بیکریگی
 همه بلاد و قری و نواحی و حدود طبرستان و مازندران با تسلط و استقلال گردید
 و بسیار دلیر و رشید و فہیم بود و در هر دهنه مستحفظین و در هر منزلی سخلو چیان
 فرار و روز و شب هشیار و بیدار و از همه جا آگاہ و خیردار بود و از خوف و الاجاء
 حسین قلیخان اسفندیار فر شوکت، بہرام جلادت، خواب و آرام نداشت.

و الاجاء حسینقلی خان از وی باجی طلب فرمود وی از روی ضروری و
 روایت بکلمات ناپسندیده بی ادبی نمود و بجهت آنجہا نسالار با کمال بیحرمتی
 پیغام فرستاد کہ من محمدخان نیستم مرا محمد مهدیخان میگویند، اگر باورت
 نمیآید (کلین کرین).

چون این پیغام بذروه عرض آنوالیجاه رسید، مانند شیر تر خروشید و فرمود
 ان تاجیک ناکس ترکی هم میگوید و آتش خشمش شعله ور گردیده، آوازه
 انداخت کہ بجانب خراسان میرویم و با اسباب و لباس ترکمانی بمازندران آمد
 با شش ہفت نفر سوار و در شربتخانہ عالیجاه مهدیخان ناہار تناول فرموده و
 چنداسب ترکمانی با خود آورده بود بفروش رسانیده و گوش پیشخدمت عالیجاه
 مهدیخانرا بزبیدہ و مانند شیر تر سرعت باز گشت نمود. چون عالیجاه مهدیخان
 آگاہ گردید ہزار سوار بدنبالش فرستاد بگردش نرسیدند و خوف عالیجاه
 مهدیخان دہبدم زیادہ میشد و والیجاه حسینقلی خان بغلامان خود فرمود کہ
 کندم ہر شہ از برای خوراک خود و جو از برای اسبهای خود، بقدر قوت شش
 ہفت روزہ با خود بردارید و با یاتصد سوار ترکش کتس شمشیر زن خنجر گذار

رو بجانب خراسان بیرون رفته و از برای عالیجاه مهدیخان خبر آوردند که والیجاه حسین قلیخان بجانب خراسان رفت.

اما والیجاه حسین قلیخان از راه خراسان برگردید و از بیراهه بسرعتی تمامتر بجانب مازندران چنان بایلقار آمده که باینجاه سوار وارد شهر مازندران شده با اسباب و لباس ترکمانی که امر بر مستحفظین و یاسباتان مبهم و مشتبه شده که آنوالیجاه را از ترکمان فرقی نکردند و باینچ سوار آنوالیجاه وارد دارالحکومه شهر مازندران شده در نیمروز که خوانهای پر نعمت و ناز ناهار مجلس عالیجاه مهدیخان در بیرون مجلس چیده بودند و پیشخدمت‌ها قلیانها را از مجلس بیرون می‌بردند و آفتابه لگن‌ها در دستشان بود و قاپوچی اهرمن شمایل یا گرزگران پیش آمده که والیجاه حسین قلیخان را از داخل شدن متع نماید، آنوالیجاه چنان شمشیری برگردش زد که سرش مانند گو بر زمین افتاد و داخل شد.

چون چشم یاسباتان و سایر عملجات و حضار بآن والیجاه افتاد او را شناختند و از روی تعظیم همه با ادب دست بر سینه گرفته سر فرود آوردند و مجلس بر هم خورده و عالیجاه مهدیخان پابرهنه از مجلس بیرون دوید و بجانب اندرونخانه خود که والیجاه حسین قلیخان مانند شاهبازی که قصد مرغابی اما بد از عقبش دویده و کمان برگردش افکنده و کشیده و بر زمینش زد و فرمود غلامان دستهایش را بستند و بتدریج سوارهای والیجاه حسین قلیخان از عقب پیاپی در رسیدند.

والیجاه حسین قلیخان با جاه و جلال وارد مجلس گردیده و بر مسند حکمرانی و فرمانفرمائی شاهوار بر نشست و خوان پر ناز و نعمت و اطعمه و اشربه که هفتاد ظرف پر از کبابها و حلواها و مرباها و طعماها در آن خوان بود و پیش روی او اب مالکرقاب اشرف امیرزاده اعظم والیجاه حسین قلیخان نهادند، آنوالیجاه بعد از ملاحظه آنخوان پر نعمت اندک تأمل فرمود، مهدیخان را با دست بسته آوردند بعد فرمود نوشته سفر ما را بیاورید، یک کیسه پر گندم برشته آوردند فرمود این خوراک ما در سفر بوده و ناهار تناول نمود بعد رخت خواب

طلب فرمود یکدست جامه خواب مهدیخان را آوردند و لحاف و توشک و مٹکا و لازبالش همه نر مه و پراز پر قو گستردهند .

آنو الاجاه بعد از ملاحظه و قامل فرمود جامعه خواب سفری مارا بیاورید يك يايونچي آوردند بایک تمد نازک تر کمانی. فرمود ما شاهزاده ایران میباشیم، قهای ما چوخا و پشمینه و آر خالق ما الیجه و شال کمر ما کتان و آن خوراک ما و آن جامعه خواب ما، ای نادرست ناپاک مفرور احمق نمک بحرام تو املاک موروثی مارا ضبط نموده، ماریع آنها را از تو طلب نمودیم تو ندادی، چرادشنام و پیغامهای زشت ناپسند از برای ما فرستادی، آیا شنیده کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علی را که فرموده جراحات اللسان لها التیام و جراحات اللسان لا یتتام یعنی زخم نیزه بهبودی دارد و زخم زبان بهبودی ندارد و فرمود آب تشباکو چندان بخوردش دادند تا مرد.

مادر مهدیخان قرآنی بردست گرفته و در خدمت آنو الاجاه آمد و عرض نمود که ناموس مارا باین قرآن بیخش. فرمود بعد از بوسیدن قرآن بخشیدم، اما زن کوچک جمیله مهدیخانرا از برای من بفرست و فرستاد و همه اموال و اسباب مهدیخانرا آنو الاجاه ضبط نمود و فی الفور عریضه با چاپاری در شیراز بخدمت و الاجاه آقا محمدخان برادرش فرستاد .

و الاجاه آقا محمدخان بمداز مطالعه عریضه فی الفور به آستانه متبر که شاه چراغ پناه برده بعد از دوسه روز بو الاجاه کریم خان و کیل جلیل با عقاب و تمکیل، خبر این داستانرا دادند بسیار متغیر گردید باز وزرا و امرا بخدمتش عرض نمودند که آقا محمد خان را در این باب گناهی نیست و حسب الامرش و الاجاه آقا محمدخان را با استمالت و دلجوئی از آستانه متبر که بیرون آوردند و مقرون بنوازشات گردید .

اما بعد و الاجاه حسین قلیخان مذکور، پیری داشت به سن ده سال که در صباحت و حسن و جمال و ذهن و ذکا و فطنت و کیاست عدیم المثال و در سخن گوئی و سخن دانی و فصاحت و بلاغت و عقل و دانش یگانه و از حسن آداب و اخلاق و علو

همت و ستم و رتبت و استغنائی طبع در زمانه طاق که در نظر ارباب دانش و پیش
 آثار شهنشاهی و انوار جهان یناهی از جبین میبشن ظاهر و هویدا و از روی مبارکش
 مهر و ار شعشع سلطنت و فروغ ظل اللہی لامع و پیدا بود و مسمی بفتحعلی خان و
 مشهور بیاباخان بود، آن فرزند ارجمند دلبرند را بادستگاه سالاری متوکل اعلی الله
 بشیر از فرستاد، نزد والای آقامحمدخان عم نامدارش و عمه و الاجاه آقامحمد
 خان در حباله و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار بود و نخبه اهل
 حرمش بود .

والاجاه آقا محمد خان چنگیز اطوار مذکور، والای اجاه باباخان جمشید
 آثار مذکور، برادر زاده اش را چون جان در آغوش کشیده و بعد از بوس و کنار
 دلجوئی و تفقد بسیار فرمود که والای اجاه و کیل تو را طلب خواهد فرمود و از تو
 خواهد پرسید، از روی شکایت که پدر تو چرا مملکت ما را بر هم میزند و حکام
 ما را می کشد و چرا مخالفت ما مینماید تو در جوابش چنین که من میگویم بگو
 و چون از آمدن والای اجاه باباخان مذکور والای اجاه و کیل جلیل با خبر شد، آن
 امیر زاده اعظم را با کمال عزت و احترام احضار فرمود و از آداب و اطوار
 شاهانه وی خوشش آمد و او را نوازش بسیار فرمود و تفقد و التفات بسیار بوی
 نمود .

وی را بر طالار پادشاهی طلب فرمود و بر مسند فرمانفرمائی بیپهلوی خود
 او را نشاند و رویش را بوسید و بعد از تعارفات پادشاهی، خوان پر تاز و نعمت
 آوردند با آن امیر زاده اعظم نهار تناول نمود بعد با تبسم شروع نمود بگله
 نمودن و فرمود ای شاهزاده و الا تبار پدر تو از جان بوسیده ما چه میخواهد
 چرا در مملکت ما فتنه و آشوب و شر و فساد بر پا میکنی، چرا حاکم های ما را
 میکشی، اگر خون پدر خود را از ما میخواهد، خدا شاهد است که در کشتن پدرش
 ما را تفسیری نیست زیرا که مقر بین در گاهش او را کشتند و ما بکشته شدنش راضی
 نبودیم .

نواب مستطاب امیر زاده اعظم در جوابش بتکلم در آمد و با کمال شعور و

و قوف در غایت فصاحت و بلاغت از درج دهان در افشانی نمود و همان کلمات
 حکمت آمیز و مقالات شفقت انگیزی را که و الاجاء عم نامدارش تعلیم و تلقینش
 نموده بود بیان فرمود .

والاجاء کریم خان و کیل الدوله، از استماع سخنانش بسیار خندیدند و رو
 بهجانب علیاجانب عمه و الاجاء آقا محمدخان که حلیله اش باشد نموده و فرمود
 در شب همه این سخنان را پیران و یسه یادش داده ، بعد فرمود عذرت را پسندیدم
 و گناه پدر ترا بتو بخشیدم و فرمود مرا ادعای پادشاهی نمیباشد و در دولت
 ایران و کیلی هستم و میدانم که پادشاهی ایران بالارث بشما میرسد ، من اتابک
 شما میباشم . صبر نمائید چون من جامعه بگذارم پادشاهی بشما قرار خواهد یافت .
 پس آن امیرزاده اعظم را باسب بی نظیر زرین براق و خلعت گرانمایه
 سراپا و نعت روان پر نقش و نگار، دلشاد و خوشنود نموده و شهر سمنان و دامغان
 را بوی بخشیده و آن و الاجاء را با دبدبه سالاری و کوکبه سرداری و دستگاه
 شهر یاری بوطن مألوفش روانه نمود .

بعد از مدتی بعرض و الاجاء کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار رسانیدند
 که از جانب و الاجاء حسین قلیخان فتنه و آشوبی برپا شده، و الاجاء کریم خان
 و کیل الدوله جم اقتدار، قاصدی چند با ارقام نزد سننادید و اکابر ترکمان و کولان
 و بموت فرستاد که اگر حسین قلیخان را گرفتید و از برای من آوردید بقدر خواهش
 شما انعام و احسان من بشما خواهد رسید و اگر چاره او را نکردید ، با لشکری
 آراسته جنگی خونخوار بیش از عدد ملخ و مور و مار و آتشخانه بیش از حساب
 و شمار به آن حدود خواهم آمد و دشت کرگان و دشت قبیاق را به آتش خواهم
 سوخت .

ایشان ترسان و هراسان و متوهم گردیدند و متعهد این خدمت شدند از
 روی خوف و طمع ، و بکه غلام تر کمائی که و الاجاء حسین قلیخان کمال اطمینان
 بوی داشت و او را امین خود در همه باب میدانست، او را در قتل آن و الاجاء فریفته
 و تطمیع بزر و سیم نمودند .

آن غلامان تر کمائی که در خدمت آنوالاجاه بودند روز و شب در اندیشه بودند که شاید فرصتی نمایند و آنوالاجاه را بگیرند و مقید نمایند چون در بیداری صد مرد چاره‌اش نمیتوانستند نمود، اراده داشتند که در خواب چاره‌اش را بکنند. آنهم کمال اشکال داشت بسبب آنکه برسم ملوک در شب یاسبانهان بدورش پروانه‌وار میگردیدند.

اتفاقاً شبی بایلمغار باغلامان خود از بیست فرسنگ راه آمده و در جنگل مازندران نزول اجلال نموده و فرمود امشب یاسبانهان را مرخص فرمودیم که بخوابند و امشب کشیک را موقوف داشتیم دولتخواهانش عرض نمودند که در این مصلحت نیست، زیرا که تودشغمان بسیاری و همه منتظر فرصت میباشد. آدمی باید جامه تن خود را دشمن خود بشمارد و از آن در حذر باشد و دانشمندان گفته‌اند هیچ بیدار پی خفته مباد.

آن خاقان غفلت ورزیده فرمود ما توکل بر خدا داریم، وزیرش عرض نمود با توکل زاوی اشتربینند. آنوالاجاه خندید و فرمود کی میشود که نزدیک من بیاید و یاپونچی بر سر کشیده و بخواب رفت و نفیرش بلند شد، آن چند نفر تر کمائی که منتظر فرصت بودند و بیدار بودند بهمواری آمدند تا نزدیکش خوف برایشان مستولی شده و از ترس جان خود، یکی از ایشان پیش آمده و نیزه که در دست داشت از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش فرو نموده و بدرجئه شهادتش رسانیده و پنهان شد.

بیکساعت فاصله از این واقعه پیشخدمتش سراز خواب برداشت و برادرزاده مؤمن بیک بلوچ، بکه غلام خاقان عیوقشان محمد حسن خان غفر له که استاد حسن نام داشت و خیاط باشیش بود در همان ساعت از خواب برجست و آهسته بآن پیشخدمت گفت در خواب دیدم که حسین قلیخان را کشته‌اند پیشخدمت بوی گفت هر شب چند نوبت بیدار میشد و از من قلیان میطلبید و امشب تا حال از من قلیان نخواسته و هر دو نفر بهمواری پیش آمدند دیدند که از روی بالای سر یاپونچی خون جوشیده دستی بیایش نهادند، دانستند که جان شیرین از تن نازنینش

بیرون رفته، آمدند و چند نفر از خاصان را بیدار و باخبر کردند، ایشان رفته اند
 احمال و اطفال و آلات و اسباب و ادواتش را ضبط نمودند و خود را در آن نیمه
 شب با آن دستگاه سپهرداری بقاعه که زن و دو پسرش در آن بودند رساندند.
 چون لشکرش که هر يك فتنه بودند سر از خواب برداشتند، ناچار بجایی
 رفتند و در هر جا که توانستند، آتش جو و ظلم و تعدی برافروختند و از روی
 بی حسابی بسیار خلائق را در آن سوختند و در طبرستان هرج و مرج فاحشی
 برپا شد.

چون خبر قتل آن امیرزاده اعظم به والجاه کریم خان وکیل الدوله جم
 افتد زنده رسید، افسوس خورد و غمناک شد و بسیار گریست، شخصی از مقربین
 به خدمتش عرض نمود که چرا از خبث قتل دشمن خود گریه میکنی بخند و شادمانی
 کن، فرمود ای احمق ناهوشیار حسین قلی خان مردی بود رشید و بزرگ و
 بزرگ زاده و موافق زوی و شأن خود میبایست زنده گانی و معاش نماید، من هم
 در حق وی مروت نمودم زیرا که او را فرزند خود میشمردم، شیطان خیالان ما زنده رانی
 فریبش دادند تا آنکه بکشتنش دادند، ای ناهوشیار از شراب غفلت مست مگر
 این شعر حافظ را شنیده.

ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذاری

دل خوش مکن که بر تو هم این ماجرا رود

من در فکر کار خود و در اندیشه روزگار خود میباشم، من بچشم خود دیدم
 از اول تا آخر دبدبه پادشاهی و کوکبه والجاهی نادر پادشاه تا جبهش باجگین
 گیتی ستانرا که مثل من صد هزار چاکر داشت و بعد از وی دستگاه و طمطراق
 علیشاه و ابراهیم شاه و بعد از این دو برادر، دستگاه ملوک طوایف یعنی والجاهان
 ابوالفتح خان و علیمردانخان و آزادخان و فتحعلی خان افشار و محمدحسن خان
 قاجار دیدم، آسمان هر يك از ایشانرا بنوعی هلاک نمود و عبرت ما نمود، نمیدانم
 ما را بچه نوع هلاک خواهد نمود و هلاکت ما را عبرت کی خواهد نمود.

بعد آن وکیل جلیل دولت مند صاحب رحم و مروت اهل و عیال آن خاقان

شهید مغفور را از جانب سمنان و دامغان بشیوهٔ اعزاز و اکرام احضار نمود و کمال دلجوئی و عذرخواهی از ایشان فرمود و حکومت سمنان و دامغان را بدو سپرد فرخ سیر و الاکهر حسین قلیخان مغفور واگذار و ایشان را با تشریفات درخور با کمال اعزاز و اکرام بوطن مألوفشان روانه نمود و فرزند ارجمند آن خاقان شهید مغفور باباخان، سردار جم افتخار، کبری اقتدار، پادیدهٔ دارائی و کوی کبته و الاثی با اهل و عیال خود از شیراز بیرون رفته و بعد از طی مراحل وارد شهر سمنان شده و برمنند فرمانفرمایی قرار گرفت.

چون بشواتر خیر قننه و آشوب و هرج و مرج مازندران بعرض و الاجاء کریم خان و کیل الدولهٔ جم اقتدار رسید، عالیجاه زکیخان زند سفاک بی بیاک بی مروت را که برادر بطنی وی بود و در آنوقت از راه مکر و تزویر هر روز بنماز جماعت حاضر میشد و باستمرار نماز شب میگذارد و اکثر اوقات وی را بر سر سجاده میدیدند و مرتکب بمناهی نبود، بالشکری خونخوار بسیار بجانب مازندران مأمور فرمود و بار فرمود که فتنه جویان و سرکشان و طاغیان و یاغیان آن حدود را بیچنگ بیاور و تنبیه نما و نزد من بفرست و تمسیت امور آنجا بده، تا آنکه من تورا ببخوام.

چون آن مزور سفاک بیباک بالشکری خونخوار وارد مازندران شد، جمع کثیری از دولتمخواهان و خدمتگذاران خاقان خلد آشیان، حسین قلیخان شهید مغفور را بجور و ستم گرفت و بخواری و زاری و باقسام عذابهای گوناگون ناسردانه، که زیاده از حد تحریر و تقریر است بدرجهٔ شهادت رسانید.

شخصی گفت، که من در حضور آن سفاک بیباک بودم که از اهل چهارده کلانه هشتاد نفر مرد را بدمت بسته آوردند و بجلاذ حکم نمود که سرهای ایشانرا از تن جدا کن، چون جلاذ چهار نفر از ایشانرا بضر بشمشیر بی سر نمود، دستش لرزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد، آن سفاک بیباک از روی غیظ از جا برجست و از دست جلاذ مذکور شمشیر را بگرفت و بدست خود هفتاد و شش نفر را گردن زد و بنگان خود قرار گرفت و میخندید و میگفت من مجتهد قتال های

هالم میباشم ، شرقلیلی که منشأ خیر کثیر باشد خیر عظیمی است و وقت نماز رسیده بود ، فی الفور با کمال دقت وضو گرفته و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد و نوافل و تعقیبات بجا میآورد .

اهل و عیال آن کشتگانرا فرستاد ، آوردند و باقسام فضایح در مجلس درملاء هام ، پرده ناموس ایشان را پاره نموده و باز نماز شب میگذارد و دائم باوراد و اذکار مشغول بود و از شرب خمر و بنسک و چرس و زنا و لواط و قمار و شنیبن آواز لغوش و صدای سازها پرهیز می نمود .

چون خیر بد سلوکی وی بعرض والاحیاء کریم خان و کیل الدوله صاحب مروت رسید ، پنهانی رقمها بسر کرده ها و باشیان سیاه فرستاد که برسیدن رقمها باید مرخص و متفرق شوید و هر یک بخانه خود روید ، همه بیکبار برسیدن رقمها امتثال امر نمودند ، متفرق شدند و هر یک بوطن مألوف خود رفتند .

عالیجاهز کبخانرا نیز طلب نموده ، آنعالیجاه ناچار روانه بجانب شیراز شده و در اصطبل والاحیاء کریم خان و کیل الدوله با مروت جم افتدار التجا برده ، نامت شش ماه بعد ، آنوالاحیاء از گناه و تقصیر آنعالیجاه در گذشته و او را احضار نموده و از وی پرسید چرا بقتل و تاراج و نقض اهل مازندران پرداختی و عبت و بیسبب ما را در عالم بدنام ساختی .

در جوابش عرض نمود که تو مرا بارها آزموده و میشناسی ، چرا مرا در پی این کار فرستادی ، آنوالاحیاء فرمود من فریب نمازها و طاعتها و عبادتهای تو را خوردم ، آنعالیجاه عرض نمود که من نتیجه کلی مریضم و در سفاکی و بیباکی پی اختیارم ، لذت من در خولریزیست .

آنوالاحیاء از وی روگردانید و فرمود خدا جزای تو را بدهد میترسم عاقبت افر بای مرا بکشی و خاندانم را براندازی و او را از درجه اعتبار انداخت .

داستان جرید بازی یکه سوار نامدار رومی عمر آقانام شهر به بر انداز آقاسی

که در شجاعت و قوت بازو و چستی و چابکی و چالاکی عدیم المثال بود و ایلچی سلطان روم خوش مرز و بوم او را از روی شکوه و فخر و مباحات با خود بایران، بی‌شک شیران، مکان گوان و دلیران آورده و در میدان جرید بازی بعضی از سواران مشهور ایران را مجروح و بعضی را مقتول نموده و آخر الامر بضرب جرید عالیجاه کلبعلی خان ولد شیخعلی خان زند، مقعد و شکم و نافش پاره و دریده و سرزینتش شکسته و پریده و بال اسبش تراشیده، از اسب افتاده بمرد و جان بجان آفرین سپرد و ایلچی مذکور مات و محو ماند از روی ندامت افسوس بسیار خورد. بر اولوالالباب پوشیده مباد، که بجهت محاربه که در میان روم و روس بود، سلطان عظمت نواهان روم نیکور سوم، ایلچی با نامه اخوت علامه بدر بار محمد لتمدان، دارای ملک آرای ممالک پیرای ایران فیروزی نشان، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند کیانی نسب فرستاد.

عالیجاه میرزا جعفر وزیر الوزرا و اعتماد الدوله اش بخدمتش عرض نمود که رسولی از جانب دولت روم بخدمت آمده، فرمود اگر با پادشاه ایران کاری دارد ببردش بقلعه آباد نزد شاه اسماعیل.

میرزا جعفر مذکور عرض نمود و این نعمت، همه عالم میدانند که پادشاه کشور ایران توئی و از روی حکمت و مصلحت خود را و کیل دولت میخواهی و شاه اسماعیل سید بزرگوار عالیقدری و وظیفه خوار شما است.

فرمود حاجت تو چیست، عرض نمود حاجتم آنست که در وقتی که ایلچی

بخدمتت شرفیاب میشود ، جامه های تو خود را بیوش و خود را آراسته و پیراسته کن و در وقت سخن گفتن بزبان زندی کری کری مگو . فرمود کری بیچشم ، باز عرض نمود که در وقت مکالمه بپهلوم خواب و پایی خود را دراز متما ، فرمود کری بیچشم . بعد مجلس سلطنت را چنانکه شاید و باید آراستند و ایلچی با طمطراق رومی را خواستند ، چون ایلچی وارد پیشگاه خاقانی شد ، از روی ادب و تواضع کمال تعظیم و تکریم بجا آورد آن والاچاه بزبان ترکی بایلچی تفقدات بسیار نمود و استفسار احوال پادشاه روم فرمود .

ایلچی عرض نمود که سلطان روم سلام و دعا بشو رسانیده و میفرماید ما باتو برادریم و هم دینیم و هم کتابیم و هم قبله ایم و روم و ایران تکیه برهم دارند ، اگر روم ضایع و فاسد گردد سرایت بایران خواهد نمود و اگر ایران ضایع و فاسد شود سرایت به روم خواهد نمود .

فرمود بلی چنین است و راست و درستست ، بعد ایلچی عرض کرد که برادرت سلطان روم میفرماید که روس بر روم زور آور شده و ما در نشویشیم که مباد از باد کوبه و رشت از روی دریا رخنه پیدا نمایند و دست اندازی بایران کنند امر و مقرر بفرما بحاکم باد کوبه و حاکم رشت که این دودهنه را محافظت نمایند . آن والاچاه مانند شیر نر آواز نمود ، کری میرزا جعفر عرض نمود لبیک قربانت شوم ، فرمود بفتحعلی خان قبه و هدایت الله خان رشتی فرمانی بنویس که حدود خود را محافظت نمایند و از کار روس واقف و باخبر باشند و با ایشان محاربه کنند و دعای از ایشان بر آورند و اگر محتاج بامداد و اعانت هستند بمانویسند تا از برای ایشان سپاه و لشکر و سیم و زر بفرستیم .

فی الفور حسب الامر عمل نمودند ، ناگاه دست بر قبضه شمشیر بپهلو خوابید و چون شیر نر میغرید و یکپای خود را دراز کرد ، تنبان قصب قرمز مندرسی بپا نموده که سرکاسه زانوی آن پاره و آسترش نمودار شد ، بعد ایلچی را بندار الضیافه فرستاد و میزبانی رفیع شان او را معین فرمود .

عالیچاه میرزا جعفر مذکور ، بخدمتش عرض نمود که استدعای ما را قبول

نفر موده ای و جامه کهنه خود را پوشیدی، فرمود اولاً آنکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم ثانیاً آنکه زینت نمودن و خود آرائی مردان از شمشیر و خنجر و نیزه و تبر و گرز گرانست و شمشیر خود را از غلاف کشید و فرمود نازش من اولاً بخدا و رسول و ائمه اطهار و دریم بزور بازویی که خدا بمن داده و این شمشیر بر آن میباشد، من تکیه بملطف خدا دارم.

ایلچی مذکور، یکه سوار نامدار زبردست پهلوان کاردانی که هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده بلکه غالب بوده از روی فخر و مباحات و شکوه نمودن با خود آورده بود. روزی بخدمت و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار عرض نمود که مقرر بفرما که سوارهای نامدار ایرانی بیایند و در میدان با سوارهای رومی جولانگری و جرید بازی نمایند و ایشانرا نماشا کن .

آن و الاجاه امر فرمود از همه سپاه، سوارهای چابک و چالاک از شهر بیرون آمده و آن و الاجاه با دبدبه پادشاهی نیز بیرون آمده و در میدان دم دروازه باغ شاه بزیر چتر خورشیدوار پادشاهی قرار گرفت و باطنطنه کوس و کور که و غیر کرنای سواران نامجو شروع نمودند بجولانگری و جرید بازی، هر سواری که بجانب عمر آفای بر نندار آفاسی رومی ناخت خود را در ورطه هلاکت انداخت یا مجروح یا مقتول شد .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار دلتنگ شده فرمود محمدعلیخان ولد محمدتقی خان قزلباش و عوض سلطان ولد نوروزخان زوله و امیر حسن خوش حکایت گنجملی خانی آمدند و بترتیب از ضرب جرید آن دلاور رومی شکسته اعضا باز گشتند :

فرمود دو خواهرزاده اش طاهر خان و ولیخان که پسرهای محمدخان زند باشند با کلبعلی خان ولد شیخعلی خان زند با بر نندار آفاسی رومی بازی نمایند، اول کلبعلی خان با «بر نندار آفاسی» رومی شروع نمود بیازی کردن، بازی ایشان بطول انجامید و هیچیک غالب و مغلوب نگردیدند و هر دو بضرپ جرید اسب همدگر را کشتند و چون شب شد بمکان خود باز گشت نمودند .

عالیجاه کلبعلی خان مذکور در آن شب خراطی را طلب نمود و گفت جرییدی تراشیده و مجوف نمود و سرب گذاخته درونش ریخته و بر او پی بیچیده و گل میخ نیز فولاد بر سرش کوفته و علی الصباح چون حسب الامر خسرو جم اقتدار داراب رفتار دارا کردار بقانون روز گذشته، میدان آرائی و عرصه پیرائی نمودند و بکه سواران اظهار فنون جولانگری و سواری خود نمودند.

عالیجاه کلبعلی خان هر برصوالت و برندار آقاسی ازدها هیبت باهم بیازی نمودن مشغول شدند، عمر آقای برندار آقاسی جرییدی بجانب کلبعلی خان انداخت، آن عالیجاه دست خود را پیش روی آورد جرید بیشت دستش گرفت و پوست پشت دستش را تراشید.

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار از دور تماشا مینمود، پنداشت که دست کلبعلی خان شکست، دست بردست زد و افسوس خورد که ناگاه کلبعلی خان لاهور مانند شیر زبان پنجه دور از دنبال برندار آقاسی رومی تاخت و آن جرید پی بیچیده را بجانب آن دلیر شیر گیر انداخت، از روی سه چهار جامه سقر لاط راست بسوراخ مقعدش رفته و شکم و نافش را دریده و پاره کرده و سر زینش را برده و بال اسبش را تراشیده و از روی اسب بر زمین افتاد و رحلت نمود.

آن یکه سوار نامدار رومی که در هیبت و صوالت مانند فاروق اعظم و در پهلوانی و کاردانی مثل خال المؤمنین بود. بضر ب جریید عالیجاه کلبعلی خان زند بخلفای راشدین و امرای مؤمنین ملحق گردید، کل شیء هالك الا وجهه .

بعد ایلچی از روی حیرت انگشت بدندان گرفته از آن والاجاه پرسید که دیگر شما چنین سوار دارید، آن والاجاه فرمود سی چهل هزار از این سوارها داریم ایلچی عرض نمود بنمکت قسم که این سوار نخبه وزبده و سرآمد همه سوار های روم بود.

رستم الحکمای آصف تخلص نامدار مؤلف این رستم التواریخ

چنین گوید

چو کلب علیخان یل نامدار سوی برندار از در شکار

بیفکنند از روی مردی جرید
 بر نندار برزین چو بر خفته بود
 درون رفت و بیرون شد او را ز نفاق
 بر احوال وی چرخ افسوس خورد
 از آن مغر چار باری درینغ
 ابو بکر و عثمان زوی شاد باد

همی راست بر مقعد وی رسید
 بچستی بزین خویش بنهفته بود
 بیفتاد از مرکب او در مصاف
 که سد حیف فاروق ثانی بمرد
 و ز آن مظهر نامداری درینغ
 عمر نیز پادش ز کردار شاد

یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه هدایت الله خان بیگلر بیگی
 بالاستقلال، کسری جاه و جلال رشت و لاهیجان و در محاربه مغلوب
 و مقید گردیدن و والیاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار از روی
 مروت و مردانگی چشم از تقصیرش پوشیده و جرمش را عفو نموده
 و ابواب شفقت و مرحمت بر رویش گشودن و او را رقم و خلعت ایالت و
 حکومت رشت و لاهیجان عطا نمودن و این معامله دوبار اتفاق افتاد
 در عفو لذت نیست که در انتقام نیست

در ایام فیروزی فرجام دولت با خیر و برکت و الاجاه کریم خان وکیل الدوله
 ایرانمدار جم اقتدار که نقش سکه اش بر سیم و زر این بود برآستی و درستی.
 شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان
 چند نفر از سنادید و سرهنگان ایران یاغی گردیدند و طغیان ورزیدند
 و اسباب تمرد و سرکشی بر بساط غرور چیدند آن سرور شیر مردان ایشان را
 بمردانگی بیچنگ آورده و بالذقات و نوازش با ایشان سلوک نموده و بشمشیر
 احسان ایشان را سربزیر افکنده و ابواب لطف و عنایت بر روی ایشان گشوده از
 آن جمله عالیجاه هدایت الله خان بیگلر بیگی رشت و لاهیجان که از سپاه و
 لشکر و سیم و زر و در و گوهر از خان ترکستان بیش بود و در زیر دستی و
 بیرومندی و دلیری، نهمن و روئین تن از او در خوف و تشویش بود، ناگهان
 طبل طغیان و تمرد فرو کوفته و ممالک را از آوازه طغیان درهم آشوفته سردار
 نامدار کثیر الاقدار از ایل جلیل زند بالشکری خونخوار بفرمان و الاجاه کریم
 خان وکیل الدوله جم اقتدار کامگار، بمحاربه او رفته و بعد از گیرودار و جنگ
 و کوشش بسیار، آن خیره سر مغرور را مغلوب و اسیر و مقید نموده او را با کند

و زنجیر بدرگاه فلک اشتباه دارای جم اقتدار آوردند .

آن دارای بلندهمت جرم و خطایش را از همت والا عفو نموده و او را با فرمان و اسب زرین یراق و خلعت گرانمایه، بیگلریکی بالاستقلال حکمران رشت و لاهیجان نمود. باندك زمانی باز بادغرور و نخوت در دماغش راه یافته و مستاقه دوباره در راه طغیان شتافته، باز از طرفین مثل سلوک اول و معامله نخست اتفاق افتاد و همیشه کردار و رفتار آن و الا جاء با دشمنان مغلوب خود چنین بود .

ذکر

داستان یاعنی سردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه نصیر خان حاکم
بالاستقلال ولایت باوسعت و عظمت لار فارس و آخر الامر مغلوب شدن

عالیجاه نصیر خان حاکم مستعد مستقل شهر یر بلوکات و نواحی لار عظمت
آثار که چهل پنجاه هزار تفنگچی با تربیت که در شب نار چشم مور و مار را نشانه
مینمودند در تحت امر و نهیش بودند و قلمه های با متانت و استحکام بسیار را
مالک بود، باد غرور و نخوت در دماغش در آمده و بر فله کوه طغیان و سرکشی و
مخالفت امر و نهی پادشاهی بر آمده ، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
کامگار، عالیجاه اسکندر خان زوله واقف حضور خود را بالشکری آراسته سردار
نموده و عالی رتبت رفیع شان امیر حسن گنجعلی خانی را نایبش نموده و بجانب
لار روانه نمود.

محاربه بسیار و مجادله بیشمار از طرفین بوقوع پیوست و قشون پادشاهی
در مکانهای با صعوبت یر خطر بسیار تلف گردیده و هیچیک از قلاع محکمه لار
مسخر و مفتوح نشده ، و الاجاه و کالت مآب جمشید جاه ، عالیجاه اسکندر خان
مذکور را طلب نموده و عالیجاه صادق خان زند برادر صلبی و بطنی خود را که
بیکلری یکی همه ایران بود، بادستگاه سلطنت و لشکر خونتخوار بسیار و آتشخانه
بیشمار بجانب لار روانه نمود و آن عالیجاه کمال سعی و اهتمام و جد و جهد در
باب تسخیر و تفتیح لار نمود و بجنگ و جدل و خصومت، مطلب و مقصد بحصول
نه پیوست .

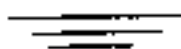
آخر الامر بخدعه و مکر و حيله و تزویر و طرح الفت و مودت بر اهل لار
استیلا یافتند و عالیجاه نصیر خان را فرمانبردار و قلمرو لار را مسخر نمود و

چون عالیجاه نصیرخان در زور بازو و نیرومندی و دلیری و چالاکی در فنون سواری و تفنگ اندازی فردکامل عدیم‌النظیر بود، کریم‌خان گرم‌پیشه جم اقتدار از او متوهم و درحذر بود، تحریک خندش نمود و در کمال شیرینی بلطایف الحبا و رنگ ویرنج از روی مصلحت ملکی آن عالیجاه را تلف نمود و اهل و عیالش را بشیراز آورده و در کمال خوبی و خوشی ایشانرا نگهداری نمود و دو پسر والا کهرش محمدخان و عبدالله خان را مانند فرزندان خود می‌پرورد و نوازش میفرمود و نواز ایشانرا درهر باب میکشید.

لادری

کسانی که بد را پسندیده اند

ندانم ز خوبی چه بد دیده اند



ذکر داستان

باقی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه تقی خان درانی در خطه دارالامان کرمان و تسخیر نمودن شهر کرمانرا و مقتول نمودن عالیجاه خدا مرادخان سردار کثیر الاقدار و ندر اسکندر شجاعت بیمثل و مانند بود

و از آنجمله در حدود کرمان عالیجاه تقی خان درانی که در فوی جنگی و زبردستی و پهلوانی و کاردانی و سیادی و فنون سواری و شمشیر زنی و خنجر گذاری و تیر افکنی و تفنگ اندازی و چابکی و چالاکی و عیاری و حيله وری و نیرنگ سازی بیعدیل و بی بدیل بود، کیسه هائی که در آنها گلوله سرب و باروت داشت و بر کمر می بست هفت من بوزن شاه بود.

اتفاقاً آند لیر شیر گیر، پلنگ نخجیر، در شکار گاه دوازده رأس گور و گوزن و آهوشکار نموده و بخدمت عالیجاه خدا مرادخان سردارزند، که حاکم دارالامان کرمان و حدود و بلوکات و نوابش بود از جانب والی اجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار، پیشکش آورد.

عالیجاه خدا مرادخان زند مذکور احسان و انعامی باو نمود و فرمایشش گریبان آن نامور را گرفتند و بزور و ضرب و شتم رسوم گرفتند.

دیگر آنکه روزی عالیجاه خدا مرادخان مذکور بعزم تماشا و تفریح از شهر کرمان با دبدبه و طمطراق بیرون رفت، عالیجاه علی مرادخان ولد قیطاس خان برادر خدا مرادخان در عقب خان عموی خود سواره روان بود.

عالیجاه تقی خان درانی مذکور در سر تخته پل خندق با عالیجاه علی مرادخان مذکور ردیف شد، عالیجاه علی مرادخان مذکور تازیانه بسر اسب تقی خان مذکور زد دو دست اسب تقیخان مذکور بخندق فرود شد، تقی خان بیجستی یال

اسب و لجامش را بقوت بر کشید و در خندق بیفتاد .

بسبب این دو رفتار زشت ناپسند، طبع آن دلاور غیور رنجیده ، از عالیجاه خدا مرادخان مذکور متنفر و متواری و روگردان شده و از شهر کرمان بیرون رفته و در سرحد خود از روی نخوت و غرور ، طبل طغیان کوفت و کرمان و حدودش را مانند دل عشاق درهم آشوفت و با دو سه هزار نفر سوار و تفنگچی ، بدور قلعه کرمان آمده و با عالیجاه خدا مرادخان سردار زند بنای محاربه و مجادله نهاد و چون عالیجاه خدا مرادخان مذکور با بغل آشنا و با سخا بیگانه و با صرغه جوئی و انتفاع یار غار و با امساک همخانه بود و در شهر کرمان دکانهای خبازی و بقالی و رزازی و علافی و قصایی بسیار گشوده و بلشکر آرائی میلی نداشت و لشکر پادشاهی ، اسباب و آلات خود را از تنهی دستی بجهت تحصیل قوت بعضی را فروخته و بعضی را بگرو داده ، در محاربه کوتاهی مینمودند و اهل شهر کرمان نیز از عالیجاه خدا مرادخان متنفر و با تقی خان مذکور مألوف و مربوط بودند . غرض آنکه بعد از جنگ و جدال بسیار تقی خان مذکور با چند نفر از شب روان و بهادران و رندان چابک و چالاک بیبک در شبی از یکه برج شهر کرمان از روی فرصت خود و غفلت پاسبانان بالا رفته و پاسبانانرا سر بریده و دروازه شهر را گشوده و شهر کرمانرا مسخر نمود .

عالیجاه خدا مراد خان سردار زند مذکور که در دلاوری و زبردستی و پهلوانی یگانه آفاق و در شمشیر زنی و خنجر گذاری و کاردانی در زمانه طاق بود از این واقعه چون باخبر شد فی الفور مستعجلاً شمشیر برهنه با سپر بر سر دست گرفته و با اتباع خود از هر جانب میدویدند و های و هوی مینمودند و از لشکر خود امداد و کمک میخواستند ، امدادش نه نمودند . تقی خان درانی از بالا سنگ آسیاچه بر سر آنعالیجاه افکنده و او را مانند دانه آرد نمود .

چون خبر اینداستان بعرض و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کرم پیشه کامگار رسید ، عالیجاه علیخان نهمتن قوت و شجاعت شاهسون را با سپاهی آراسته با دبدبه و کوبه سالاری و آلات و اسباب سپهداری بجانب کرمان روانه

نمود بعد از محاربه و مقاتله بسیار از طرفین تقی خان درآنی مذکور عالیجاه
علیخان مذکور را بگلوله نشتک خود کشت و جسدش را با آتش سوخت لشکرش
را متفرق و منهزم و برهنه نمود .

چون خبر این واقعه به عرض دارای ایرانمدار والاجاه کریم خان وکیل الدوله
جم اقتدار رسید ، عالیجاه نظر علیخان زند را که در پهلوانی و رزمجویی و دلیری
و چالاکی رشک سام نریمان و رستم دستان بود ، با لشکری آراسته پر خاشاکر
جنگجوی بسیار با آتشیخانه بی شمار و طمطراق سالاری و دبدبه سرداری و کوبه
سپهداری بجانب کرمان مأمور فرمود ، آنعالیجاه باندک زمانی بخراب و زور و
تسلط و اقتدار ، شهر کرمانرا مفتوح و مسخر نمود و بنهب و غارت لشکر داد و
تلافی مافات نمود و تقی خان درآنی مذکور را گرفته و با کند و زنجیر او را بدرگاه
فلک اشتباه دارای ایرانمدار فرستاد ، چون او را بحضور والاجاه کریم خان
وکیل الدوله جم اقتدار آوردند ، آنوالاجاه از روی داد گستری با وی خطاب
و عتاب نمود و او در جواب عاجز مانده و سر بزیبر افکنده آنوالاجاه بوی فرمود
که از گناه تو گذشتم ، علی خان سردار شاهسونرا که با تو رفیق و هم پیاله بود
و یکه سواری بود که با هزار سوار برابری مینمود او را بفاوردی کشتی ، چرا او را
با آتش سوزانیدی ، فرمود طناب بر گردنش افکندند و کشیدند ، او دست در
عقده های طناب در آورده و بجانب خود کشیده از دو طرف بیست مرد که سر
طنابرا بدست داشتند بر زمین افتادند .

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار از روی غیظ بعمله جات اشارتی
فرمود که طناب را بکشید که یکبار قریب به هزار نفر هجوم نمودند و طنابرا
کشیدند و آن یکه پهلوان نامدار را خفه نمودند و بیای دار افکندند .

نصیحت

ایدلوران سرکش و ای سرهنگان با کش مکش هرگز بدولت و ثروت
و حشمت و قوت و رشادت و شجاعت خود مغرور مشوید و با پادشاه عصر خود مخالفت
نمائید که بد مال است و از کردار تقی درآنی عبرت بگیرید که آن دلیر نامور

میادی شیر گیر پلنگ نجبیر در میدان جنگ بر دو هزار نفر غالب و فایز می‌آمد، با پادشاه عصر مخالفت ورزید آخر الامر او را با دست بسته و احوال شکسته، خوار و زار با غل و زنجیر بدربار دارای ابرامدار آوردند و چنین اتفاق افتاد که ذکر شد، بعد خرد شیرین کار خوش اندیشه، دارای ملک آرای والا همت کرم پیشه، کریم خان و کیل الدولة فیروزمند شاه پستند زند، جم اقتدار کامکار، از روی حکمت و مصلحت ملکی عالیجاه رفیع جایگاه دولت و اقبال همراه، عزت و جلالت دستگام، عمدة الأعزّة والأعیان، قدوة الحکام، سلاله السادات والنجباء، نتیجه موالی العظام، حاکم پادشاه منش، سرور سلطان روش، شاهوش با داد و دهش، سید ابوالحسن خان کهکی را که مداخل و منافعش از جانب هندوستان از مریدان فدوی اخلاص نشان، بیش از حساب و در طریقه جود و سخا و کرم، معن نامدار و حاتم معظم در نزد آن بزرگوار محترم مانند قطره در نزد بحر اعظم بوده و عقده کشای اهل عالم در هر باب و در حسن اخلاق مانندش در عالم نایاب و مثل سلامین کامبخش و کامیاب بوده، بیگلری یکی حکمران دارالامان کرمان و بلوکات و حدود و نواحی و توابعش نمود و تعریف حسن سلوک آن سید بزرگوار جلیل المقدر با سگان آن مملکت و اهل آن دیار برکت آثار از حد نفیر و تحریر بیرون می‌باشد.

ذکر داستان یاعی گردیدن و طفیان ورزیدن عالیجاه ذوالفقار خان خمسة

عالیجاه ذوالفقار خان افشار خمسة که در رزم جوئی و پرخاش گری افراسیاب زمان خود بود با والی اجاه کریم خان و کیل الدولة جم اقتدار بنای مخالفت نهاد و آغاز سرکشی نمود و خسروانه لشکری بیاراست و در پی تسخیر ولایات، مردانه از یلده زنجان برخاست.

والی اجاه و کیل الدولة زند مذکور عالیجاه علی محمد خان شیر کش خواهر زاده خود را با سپاهی آراسته بمحاربه آن خیره سر تاسور مأمور فرموده معظم الیه بعد از طی مراحل چون مقابل آن یاعی طاعی نامدار آمد و چنانکه شاید و باید از دو طرف لوازم محاربه و مقاتله بجای آوردند، عالیجاه ذوالفقار خان نامدار

اقتدار مذکور که در حقیقت در میدان رزم با دو هزار سوار برابری میکرد ، شمشیر آبدار از غلاف بیرون کشیده و بجانب عالیجاء علی محمدخان مذکور حواله نمود آنعالیجاء شمشیر خود را بر شمشیرش زد و آنرا مانند خیار بدو یعه نمود ، ذوالفقارخان مذکور نیزه خود را بجانب علی محمدخان زند مذکور حواله نمود ، آنعالیجاء نیزه را از دستش بیرون کشید و چون میخواست او را نکشد و زنده بگیرد ، آن نیزه را بر سینه اسبش فرو نموده و از اسب او را بزم انداخت و پیاده شد و بزور بازو و نیروی سر پنجه او را گرفت و بازوهایش را بست و فرمود لشکر شکست خورده اش را برهنه نمودند و رها کردند و ذوالفقارخان مغلوب مذکور را با کند و زنجیر بدربار و الاجاء کریم خان وکیل الدوله جماعتدار آوردند . آنوالاجاء از فرط مروت و درافت از جرمش درگذشت و او را نوازش فرمود و او را خلعت درقم حکومت خمه و زنجان عطا نمود و با دل خوش او را بجانب زنجان روانه نمود ، باز باندك زمانی چنین فعل ناپسندی از او بظهور رسید باز از طرفین مثل معامله زشت و زیبای اول اتفاق افتاد .

ذکر داستان یاقی سردین و طفیان و زیند عالیجاه تهمتن قوت ،
گوردز هیت ، بیژن شوکت ، حیدر خان بختیاری و در دز رفتن

دیگر آنکه، عالیجاه یکه شیربیشه دلوری نهنک دریای بهادری حیدر
خان بختیاری سراپل طایفه چهار لنگ ، از روی غرور و نخوت از فرمان
لازم الاذعان والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار زند شیرگیر همت بلند،
نمرد ورزید و سرکشید و بر بالای کوه عظیمی در دز محکمی که در متانت مانند
آن در همه عالم یافت نمیشد ، جای گرفت و شروع نمود براه زنی و چنان
مکان سبب خطرناکی داشت که چاره او بهیچوجه من الوجوه با عقل صورت پذیر
نبود .

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار، عالیجاه علی محمد خان شیرکش
زند بالشکر بسیار و آتشخانه بیشمار و دبدبه سرداری و کوبه سالاری بجانب آن
کرد مأمور فرستاد، عالیجاه علی محمد خان مذکور هر چند اندیشه نمود و چنان
دانست که چاره آن کرد نامور را بالشکر و آتشخانه و ضرب و زور نمیتواند نمود،
روزی از روی مردانگی و فرزانیکی آلات حرب از خود گشوده و دامان بر کمر
زده و از لشکرگاه خود تنها بیرون آمده و از آن کوه گردونسای بالا رفته ،
بلطایف الحیل بسیار او را با عزت داخل دز نمودند و با عالیجاه حیدر خان مصافحه
و معافقه و بر سر سفره نشستند و با هم طعام خوردند و عالیجاه علی محمد خان آن
کرد نامور را استمال و خاطر جمع و مطمئن القلب نموده و او را از دز بیرون آورده
و از کوه برادر وار بزیر آمدند و بدرگاه عرش اشتباه و دربار معدلت مدار و آستان

برکت نشان داری ابرامدار خسرو جم اقتدار والجاه کریم خان وکیل الدولة
کامکار شرفیاب گشتند .

آن خسرو والاهمت مالکرقاب چشم از جرم و خطای آن کرد نامور
پوشیده و او را نوازش بسیار نموده و او را سراپا منخلع و مشرف کرد .

ذکر داستان یاسی گردیدن و طغیان و زلزله عالیجاه میر معنای (۱) جنگی
 بر خاشجوی خونریز، باعالمی درسمیز، غیور متعصب در جزیره خارک

دیگر آنکه، عالیجاه میر معنای سفاک بی باک که لباس همیشه قدک کبود
 و یک فوطه ریسامی بر سر و یکی بر کمر داشت، اما غلامان چابک و چالاک
 خونریز دلیر جنگی بسیار داشت، همه زربفت و اطللس و دارائی و ایجه و قصب
 سقر لاط پوش و همه با آلات و اسباب و براق زرین مرصع بجواهر بوده اند و
 هر یک صاحب لقبی بوده اند، چنان غیوری بود که زنان و دختران خود را در دریا
 غرق نمود که مبادا بعد از او در دست دشمن اسیر شوند.

غرض آنکه، آن غیور بی باک، جزیره خارک را مفر خود نموده و از روی
 غرور و نخوت با سلطان ابراهمدار، و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
 آغاز سرکشی نمود و در روی دریای عمان کشتی ها و غراب های هندیان و سندیان
 و رومیان و فرنگیان و غیر ایشان را بزور و تعدی و ستم تسخیر و ضبط و تصرف
 مینمود و اهل هفت کشور از سرقت و شلناق او بستوه آمده بودند و قدرت بر
 دفعش نداشتند.

و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار در دو نوبت دو سردار نامدار
 با لشکری خونخوار فرستاد که دفع وی نمایند، از وی و سپاهش شکست یافتند
 و بزهنه شده بازگشت نمودند و از اموال هفت کشور، آن فتنه گر آشوب طلب،
 جزیره خارک را مملو و لبالب کرده بود.

اتفاقاً در آن حیص و بیص ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگلیز بدیدار

معدلت مدار و الاجاء کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار زند آمد ، آنوالاجاء مدتی اورا طلب تمود و بنزد خود اورا حاضر ساخت ، وزرا بخدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده ، چرا اورا بحضور خود طلب نمیفرمائی ، فرمود اگر با پادشاه ایران مهمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولت ایرانیم پادشاه ایران ، شاه اسماعیل است و در قلعه آباده میباشد ، ایلچی را بخدمت او بفرستید و کارش را انجامی بدهید و اگر با ما کاری دارد ، ما با وی کاری نداریم .

بعد از مباحثه بسیار بوزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نموده اید ، مطلب و حاجت ایشان چیست ، عرض نمودند که مطلب و حاجت ایشان آنست که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیهها و تحفهها بحضرتش آورند و بالیوس^۱ ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و آلات و اسباب از فرنگ و هند بایران آورند و مهمسازی اهل فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد .

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را ، میخواهند بر بشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند ، چنانکه ممالک هندوستان را بخدعه و مکر و تزویر و لیرنگ و حیل و دستان بچنگ آورده اند و مانند رستم دستان بدو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غریب و فرمود ، ما بشخند فرنگی بریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را بهیچوجه من الوجوه احتیاجی بامتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست ، زیرا که پنبه و پشم و کرب و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه میباشد . اهل ایران هر چه میخواهند خود بیافند و ببوشند ، و اگر چنانچه شکر لاهوری باشد ، شکر مازندرانی و صل و شیره انگوری و شیره خرما اهل ایران را کافیت ، بعد فرمود عالیجاهان آقامحمدخان قاجار و آزاد

۱- نمایندگان محلی دول اروپائی را در بنادر ایران و عثمانی «بالیوز» می نامیدند .

خان افغان و شهبازخان دبلوی و خوانین باجاه و تمکین زند و امیر گونه خان افشار و اسماعیل خان فشقائی را حاضر نمودند و رو بجانپ و الاجاه آقامحمدخان قاجار نمود و فرمود، ای سلاطه سلاطین نامدار و ای نتیجه خواقین کامگار، ما تو را در عقل و زیر کی بهتر از پیران و پسه وزیر شاه افراسیاب میدانیم، آیا مقصود فرنگیان از آمدن بجانب ایران و ارمغانی از برای فرمانفرمای ایران آوردن چه چیز است ؟

آن و الاخبار بعد از تأمل سر بر آورد و فرمود من مثالی بیان میکنم رندان و عارفانه ، عقلا از آن درک مقصود نمایند. بعضی رقدان و الواط و ارباب که عاشق اطفال ارباب دول میشوند و دسترسی بایشان ندارند، بتزویر و مکر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار مینمایند و بر سبیل مصلحت کار خود اگر خورد سال باشند ، ایشان را بقوچ جنگی و خروس جنگی و کبوتر های رنگارنگ و پنجشک دست آموز و قام و کلوله سنگ تراشیده ، از برای بازی و امثال این چیزها می فریبند و با خود رام مینمایند و از ایشان کام خود حاصل مینمایند و اگر بحد بلوغ و تکلیف رسیده اند و شهوت برایشان غالب باشد، ایشان را به سیاه چشمان گلرخسار شیرین سخن و سروقدان تذرو رقتار، نسرین بدن و بز مگه آراسته و جام شراب لعل قام از دست ساقی سیم اندام و آواز خوش و نغمه های دلکش دف و رباب و چنگ و چفانه و بریط و طنبور فریب میدهند و در حالت مستی از ایشان بکام دل خود میرسند، **خیر الکلام ما قل و دل**، دیگر اختیار با والاجاه و کیل الدوله کاردان صاحب اختیار است .

والاجاه و کیل الدوله هوشیار رو بجانب امرای و خوانین و ارباب حل و عقد نمود و فرمود، در این باب چه میگوئید. همه ایشان بالانفاق تصدیق و تحسین قول و مثال خان و الاخبار آقامحمدخان نمودند، پس رو بجانب وزرا نمود و فرمود شما در این باب چه میگوئید و در این کار شمارا چه بخاطر میرسد، جمله ایشان بالانفاق تکذیب قول آقا محمدخان و تسفیه او نمودند .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، رو بجانب وزرا غضبتاک، باعتبار

خطاب نمود که این مثالی که آقا محمد خان بیان نمود، حقا که مثال نعمانی و قول افلاطونیست و ما را از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نمود، اگر شما ما را لری بی فهم و تمیز شناخته اید نه چنین است اشتباه کلی نموده اید، فرمانفرمایی با سفاقت و ضعف عقل درست نمیآید، همیشه عقل و افهم اهل زمان فرمانفرمای آن زمان میشود و عقلا از قبیل شما اشخاص را خر محیل میخوانند و رفتار و کردار شما بر رفتار و کردار موش میماند، زیرا که داناتان بچشم خود دیده اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم با هستگی بخانه خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده اند که موشی بیشت خوابیده و تخم مرغ را بر سینه خود با چهار دست و پا گرفته و موش دیگر دم آن موش خفته را گرفته بدندان و کشیده و به سوراخ برده و نیز دیده اند که شیشه پر از روغن بتدریج پراز ریک شده یعنی کم کم ریک در شیشه افکنده و روغن بالا آمده و آنرا خورده تا آنکه شیشه خالی از روغن و پراز ریک شده و از امثال این حیلها بسیار از موش دیده اند، آیا از دیدن این حیلها از موش، عقل که اشرف مخلوقات است آنرا بموش حمل میتوان نمود و موش را عاقل میتوان خواند، گویا حمالان و ثون تابان این مطلب را نیک فهم نموده اند، که فرنگیان همچنانکه هندوستان را بمکر و حیل و خدعه و تزویر و دستان ورنک و نیرنگ مسخر نمودند و مالک و متصرف شدند آنرا، میخواهند ایرانرا نیز مالک و متصرف شوند و آنرا بمکر و حیل مسخر نمایند و اگر چنانچه با خود فکر مینمائید که فرنگی صاحب حسن سلوکت و شما در همه جا از برای خود قالی پخته باشید و اگر فرنگی بر ایران غالب و مسلط گردد شما باز صاحب مناصب عالی خواهید بود نه چنین خواهد بود، اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی گردند، العیاذ بالله همه شمارا خائن میشمارند و میکشند و احدی از شمارا زنده نخواهند گذاشت و دلیل این قول آنست که فرنگی از نرس ایرانی با هندوستانی مدارا و خوش سلوکی می کند، اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود بخاطر جمعی و اطمینان قلب، اسلام را بر میاندازد و اکابر و اشراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و زار نیسازد و چنین بداند که فرنگی به عقل و

تدبیر و زیرکی هندوستان را بچنگ آوردند نه بزور و مردانگی و فرمود الحمد لله، که امروز امیدوار شدم که بعد از من کسی هست که تواند زن و فرزند ایرانی را از شر دشمنان نگهداری کند.

باز رو بجنب و الاجاء آقا محمدخان نمود و فرمود ای مرد فرزانه هوشیار گرانمایه، در این باب ایرانی را بچه چیز تشبیه میتوان نمود و فرنگی را بچه چیز گفت، ایران مانند استری نیر و منند چموش و فرنگی چون فیلسوف کردنان پر هوش میباشد و بر استر چموش نمیتوان سوار شد مگر بلموم و تدا بیر. همه امرا و وزرا و سنا دید تصدیق و تحسین آن فرزانه پاک نهاد کردند.

پس والاجاه و کیل الدولة جم اقتدار، بآن امیر نامدار والانباء فرمود ما با این ایلیچی فرنگی بچه قسم رفتار نمائیم که مصلحت ایران و اهلس در آن باشد، گفت پیشکش ایشانرا باید قبول کرد و دو برابر پیشکش ایشان باید بایشان انعام داد و در حضور ایشان پیشکش ایشانرا باید بسار بانان و قاطر چیان و فرایشان و تازی کشان بخشید و باید میدان جولان گری بیارایند و از هر طایفه سوارهای چت و چایک و چالاک زبردست در آنجا هنرهای خود را بنمایند و فرنگیانی را در آنجا حاضر نمایند، که هنرهای ایشانرا تماشا نمایند و بعد ایشانرا مرخص فرمایند و رقمی بمیر معنای بندری بنویسند که در دریا همه ایشان را بکشد و ایلیچی را با پنج نفر زنده بگذارد، اما گوش و دماغ ایشانرا ببرد و کشتی ایشانرا با ایشان و اوالشان رها کند، امرا و خوانین همه تصدیق و تحسین آن والاتباء نمودند.

پس والاجاه کریم خان و کیل الدولة زنده مت بلند، با امرا و خوانین فرمود هر چه این فرزانه هوشمند گفت مانند نقش بر سنگ در دلم جا گرفت، پس ایلیچی فرنگی را طلب نمود و در کمال کس و نخوت و بی التفاتی با وی با واسطه مکالمه نمود و از معنای و هدایا و پیشکش ایشانرا بسار بانان و قاطر چیان و قرایشان و تازی کشان بخشید و دو برابر پیشکش ایشان بایشان انعام نمود و در روز دیگر حسب الامر عرسه چوکان بازی و میدان جولانگری بیاراستند و ساحت دلگشای اسب تازی

و جرید بازی بپیراستند و گردان نامی و دلیران گرامی و دلوران قوی بازی چالاک و پهلوانان رزمجوی دلاور بیباک در آنجا بر تکلوران صحرانورد و ستوران بادپای بر فلک بر آمده گرد حاضر آمدند و با این مردی و مردانگی هنرها از چوگان بازی و جرید اندازی و از کمان سخت، تیر بر نشانه زدن و از حلقه بیرون نمودن و نیزه بازی و از تفنگ با قسام گوناگون نشانه زدن و از شمشیر آبدار هنرها نمودن و از فلاخن بضرب سنگ میخ در دیوار فرو نمودن، نمودند.

از آنجمله امیر و الا تبار عالیجاه رضا قلیخان قاجار، برادر و الاجاه آقا محمدخان مذکور، تیر از دو تابه آهن پیران بیرون نمود و عالیجاه مصطفی خان قاجار برادر و الاجاه آقا محمدخان مذکور شتر را با یکجفت زبورک که در زیر جهازش بسته بودند، بدو نیمه نمود با شمشیر آبدار و جعفرخان برادر زاده و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، زبورک را مانند قلم دبیران بر زانو نهاده و بشکست و عالیجاه علی محمدخان شیر کش خواهر زاده و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار، اشتری را که در زیر جهازش یکجفت زبورک بسته بودند بیکضربت شمشیر آبدار آنشمار بدو نیمه نمود و عالیجاه ظاهرخان برادر علی محمدخان مذکور که نوجوان بلند بالای خوش صورت قوی و فیکل زبر دست یر قوی بود از اسب بزیر آمده و عالیجاه ولیخان برادر خود را که مانند تهمتن بر اسب بی نظیری سوار بود، بزیر شکم اسبش در آمده و شانه خود را بزیر شکم اسبش نهاده و یکدست و یکپای آن اسب را گرفته و از زمین بلند نموده و بسرعت روانشد و مرسلخان مافی، جرید پی پیچیده درونش سرب گذاخته ریخته، گل میخ سر نیز فولاد بر سرش کوفته، چنان بر قابه آهن زد که مانند کاغذ سمرقندی آنرا پاره کرده و بیرون رفته و عالیجاه محمد علیخان نواده خانجان خان قزلباش که نوجوانی سیاه چرده و کوتاه قامت و لاغر میان و قوی بازو و چست و چابک و چالاک و زبرک و رند و شیردل و پیل زور و لاابالی و بیباک بوده، در تاختن اسب بدو یا بر زمین ایستاد و بر پشت زنده پیل جستن نمود، فیل بان بزبان هندی بخیل گفت او را بگیر، فیل خرطوم بجانب او دراز کرد، وی سر خرطوم آنرا گرفته

چنان تکالی داد که خرطوم پاره شد و کمر بند فیل بانرا گرفته و اورا در میدان انداخت و از پشت فیل بر زمین جست و بر اسب خود قرار گرفت و ویرس باباخان ولد پیرجان خان بوالحسنی چهار نعل را بر روی هم مانند کاغذ پاره نمود و در پای خود را در رکاب دو اسب نموده و هر دو را ردیف هم می ناخت و جریدمی انداخت و محمد علیخان هداوند از طرف راست و چپ هشت شمشیر بر کمر می بست و پیا در رکاب و هر دو دست بر کمر، سوار اسب بیجا یکی میشد و الله و بر در بخان چتر دار باشی ولد جلیل خان افشار، نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده و نیزه را بجانب او انداخته جریدوار چنانکه نارنجی را از کف دست آن شخص برده و آسیبی بندست آن شخص نرسانده و از این قهول کارها و هنرها بسیار نمودند .

پس و الاجاء کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار، از روی کبر و نخوت ایلچی را مرخص فرمود و رقمی در باب فرنگیها چنانکه شاید بدو باید بعیر معنای مذکور با خلعتی فاخر گرانمایه فرستاد و چون ایلچی مذکور بدریارسید و در کشتی داخل شده و کشتی را داخل دریا نمودند و میر معنای مذکور بزیارت رقم قدر توام و خلعت یادشاهی شرفیاب و سرافراز گردید، رقم را از روی ادب بوسیده و بردیده مالیده و بر سر خود نهاده و بر مضامین مصلحت آئین آن مطلع گردیده و از روی فخر و میاهات آن خلعت را زینت برودش خود نموده و حسب الامر دارای ممالک آرای زنده، چند نفر از غلامان خونخوار خود را که در خونخواری از گرگ مردم خوار، پر کردتر بودند بمالاری زبردستی که ناموی کاظم بیخدا و نایبش لاجین عفریت اندام بود، حکم نمود که بروند و کشتی ایلچی را مستخر کرده حاضر نمایند .

ایشان بفاصله ده روز کشتی فرنگی مذکور را حاضر نمودند و همه فرنگیانرا کشتند و در دریا انداختند حسب الحکم او مگر ایلچی و پنج نفر از مقربین وی که گوش و بینی ایشانرا حکیم کرد بریدند و ایشانرا با اموالشان مرخص نمود که بجانب فرنگ رقتند و باندک زمانی از جانب فرنگ و هند لشکری بسیار، زیاده از حد با آنشخانه بشمار باهای وهوی بعزم تسخیر ایران آمدند و بیندر عباسی فراهم آمدند .

چون این خبیر بمرض خسرو جم اقتدار و کیل الدوله کی اعتبار رسید، متغیر گردیده رو بجناب وزرا نموده و فرمود در این باب چه میگوئید و چه باید کرد وزرا از روی تکبر عرض نمودند که ما نخست بخدمت تو آنچه مصلحت دانستیم عرض نمودیم، تو برخلاف دستوری و خواهش ما رفتار نمودی و نتیجه آن اکنون بظهور رسید، دیگر ما بعد از این دخل و تصرفی در امر پادشاهی نخواهیم نمود.

پس آنوا اجاء رو بجناب خان والاتباع آقامحمدخان قاجار، نمود و فرمود ای خیر خواه دولت ایران بما راهنمایی نمودی و ما متابعت تو کردیم و اکنون فتنه و فساد عظیم برپا شده و لشکری بسیار از فرنگک و هند بپندر عباسی آمده اند چه کار باید کرد، و الاجاء معظم الیه با فکر و تأمل چنین تکلم نمود که مصلحت چنانست که از جانب وکیل الدوله رقمی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستاده شود و محاربه فرنگی را بوی محول فرمایند که میر معنای دفع فرنگیان خواهد کرد، پس همه امرا و خوانین تصدیق و تحسینش نمودند و وزرا از روی تمسخر و استهزاء تکذیبش کردند.

پس و الاجاء وکیل الدوله زند همت بلند هوشیار، از سر کار خود فرمود رقمی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستادند و مضمون رقم آنکه ما در اینوقت محاربه فرنگی را بتو واگذار کردیم و این خدمت را در دولت ایران بتو محول فرمودیم، بهر رقمی که در قوه تو هست و مقصورت میشود دفع این ابلیس و شان پرتلیس را بکن.

چون رقم قضائیم و الاجاء کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار بمیر معنای غیور نامدار مذکور رسید، آن رقم را با صد گونه ادب بوسید و بر دیده مالید و چون تاج بر سر نهاد و بر مضامین خیریت آئینش واقف گردیده، فی الفور سیصد نفر از ملازمان جنگی خونریز خود را چادر شب ز نانه بر سر نموده و در زیر آن، همه یراق حرب بر خود بسته و هر یک یکجفت طمانچه از پیش و پس بر کمر زده و یک تفنگک کار استاد بر دست گرفته و در کشتی نشستند و آن کشتی را بجناب پندر مذکور روان نمودند و میر معنای با دو بست غلام جنگی خود در

کشتی دیگر نشسته و در دریا از عقب ایشان روان شد چون نزدیک به بندر رسید فرنگیان از دور بادوربین نظر کردند دیدند کشتی پرزنی میآید ، طمع خام بر ایشان غالب آمده بسبب نسکین شهوت خود خوشدل شدند و وجد مینمودند و میر قصبند و می گفتند بی بی بسیار میآید و در بندر را کشودند .

چون آن کشتی بکنار آمد ، آن رندان خونخوار مکار عیار پرتلیس را داخل بندر نمودند ، ناگاه آن یلان بیکبار بجای فرنگیان شلیک نمودند و جمعی کثیر از فرنگیان و هندیان کشته گردیدند و ناگاه کشتی میر معنای غیور خولریز در رسید و بکنار آمد و میر معنای نامور باغلامان خونخوارش شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و مانند گورگان که در کله کوسفندان اوفتند ، در آن فرنگیان اوفتادند و همه ایشانرا کشتند و در دریا انداختند و سالار ایشانرا با چند نفر از سرهنگان ایشان امان دادند و گوش و بینی ایشانرا بریدند و ایشانرا بجای فرنگ و هند روانه کردند .

پس چون این خبر بهندوستان رسید های وهوی در آنجا افتاد و لوله در میان آن زمین افتاد و فرنگیان بلشکر آرائی مشغول شدند و اراده کردند که بجای ایران لشکری بیکرانه روانه نمایند و از روی زیرکی از هر طرف جاسوسان گماشتند و از اخبار جاسوسان چنین احساس نمودند که هندیان هم اتحاد و اتفاق نموده اند و باهم چنین کنگاش کرده اند که در هنگامی که در برابر لشکر ایرانی صف کشیده بایستند شمشیرها در غلاف نموده بایران ملحق ومع شوند و آنگاه شمشیرها از غلاف بر آورند و از فرنگیان بر مکر و حیل و تلبیس بدتر از ابلیس دمار بر آورند .

پس فرنگیان متنبه شده از روی مصلحت ملکی آب بردباری از جویبار تحمل بکف تامل بر آنش جهانسوز غیظ و غضب ریختند و فتنه عالم آشوب سرکش را بزمیر لحاف مصلحت ، با فسانه خوانی نیرنگ بخواب نموده و مانند شیر و شکر با قرار و آرامش باهم آمیختند و زندقی را منت دانستند و جنگ و جدارا متروک و موقوف داشتند و بمکانهای خود باز گردیدند .

تفاوت

بنازم بایران و مردان آن
 فرنگی ز ایران چو ترسان شدی
 ز تشویش ، آنفوم ابلیس و تن
 دو انگشت کردند در گوش هوش
 نمودند آن قوم دیده زبان
 که ایران زمین معدن رستمست
 فرنگی پراز مهر و خالی ز کین
 چو ایران سر هفت کشور بود
 جهان مقتخر دان بایران زمین
 باهل ستیز و بردان آن
 زایران و اهلس هراسان شدی
 چو ایران شنیدند کردند غش
 که تا نشوند اسم ایران بگوش
 همی وصف شمشیر ایرانیان
 چو هر مرد ایران بعالم گشت
 بهندی ز تشویش ایران زمین
 بیایش فلک راهمی سر بود
 بایران زمین صد هزار آفرین

اما بعد چون خبر این شیرین داستان از جانب فرنگیان پرمکرو نیرنگ
 و دستان و شهر آشوبی مردان قندهگر هندوستان ، بمرس و الاجاه کریم خان
 و کیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار ابرامدارزند ، رسید فرمود بز مگاه عیش و عشرت
 آراستند و رامشگران دلربای جانقزارا خواستند و ساقیان ماء طلعت شیرین
 حرکات ، جام بلور باده گلگون بدور انداختند و شاهدان سمنبر سیمین بناگوش
 را از باده ناب سرخوش نمودند و گرم جلوه گری و رقاصی و دست افشانی و پای
 کوبی ساختند و آواز مغنیان نغمه پرداز دلگشای جان پرور از هر طرف بر آمد
 و بر فلک نوای طرب بخشای زیر و بم دف و نقاره و نی و چنگ و عود ورود و بریط
 و موسیقار و رباب جانبخش روح پرور آمد .

والاجاه کریم خان و کیل الدوله شیرگیر جم اقتدار کی اعتبار کاردان باتدبیر
 از پیمودن چند جام باده ناب گلرنگ سرخوش و تر دماغ گردیده و نوعروس
 زیبای بخت فیروز را در آغوش و شاهد دلارای اقبال بی زوال را در بر کشیده
 ناگاه از جای برخاسته و شمشیر آبدار آتش فشان ازدها پیکردا بر میان بر بست
 و عمودگران فولاد بدست گرفته و مانند طاوس مست از بزم بیرون آمده و بر
 اریکه زرین برمسند فرما فرمائی بر نشست و وزرا و امرا و خوانین و باشیان را

طلب نمود و باعتبار روبرو بجانب وزرا و ارباب قلم نمود و ایشانرا بسیار دشنام گفت و با غیظ و غضب مانند شیر نر خروشان بر آشفت و فرمود ای قلتبانان زن جالب و ای کهنه دویشان^(۱) آشوب طلب آیا در این داستان که روی داده مرتبه خود را شناختید و دانستید که در امور مملکت داری از شما چه کار سازی میشود ، بنای تمك حرامی گذارده اید احسان و انعام ما شما را بس نیست که مایل فرنگی شده اید و همچنانکه وزرای هندوستان از راه خام طمعی و کودنی و حماقت به پادشاهان خود تمك بحرامی و خیانت نمودند و فرنگی را غالب و مستولی و مسلط بر هندوستان نمودند و خود را در ورطه ندامت و هلاکت انداختند ، شما نیز اراده نموده اید که فرنگی را بر ایران مسلط نمائید .

الحمد لله والمنة که طعن و ملامت شما بر ما راست نیامد و شما بدانید که هیچوجه من الوجوه ما را بخدمتگذاری شما احتیاجی نیست و هر تون تاب و حمالی را که ما بیاوریم و او را اسباب بزرگی بدهیم و مریی و مشوق او بشویم از شما بهتر خدمت بما خواهد کرد و از شما اجل و افضل خواهد شد و حساب اموال ما را نویسنده های دکانهای خبازی و بقالی و علافی بهتر از شما میتوانند نگاهداشت و بجلادها فرمود که طتاب بگردن ایشان بدهند و ایشانرا خفه نمایند ، امرای نیک سیرت با کمال عجز و انکسار شفاعت ایشان نمودند و عرض نمودند که خداوند عالم تو را بشایستگی و گرانمایگی بر اهل ایران سروری و مهتری و سالاری داده و در حقیقت بر سر اهل ایران ظل اللهی و بیشک پادشاهی .

حافظ

گر ما مقرریم تو دریای رحمتی جرم نموده عفو کن و ما جرا ببخش
 الكاظمین الغیظ والعافین عن الناس پس آتش خشم آنوالاجاه از آب
 شفاعت خاموش شد و شفاعت و التماس امرا را قبول نموده و از جرم ایشان در گذشته
 و ایشانرا تصیحت های عافانه نمود و فرمود ، اگر ما را لری بی فهم و ادراك
 شناخته اید اشتباه کرده اید ، ماحق و باطل را نیک شناخته ایم ، فرمانفرمایی امری

بسیار عظیم است میدانم که خداوند عالم که پادشاه حقیقی همه پادشاهان است در روز قیامت کون و فساد همه ممالک و نیک و بد همه بلاد محروسه را از پادشاه آن ممالک و بلاد خواهد پرسید، همچنانکه ما نیک و بد هر ولایت را از حاکم آن ولایت می پرسیم و یادگیری کاری نداریم.

ملوک صفویه انارالله بر هانهم وجعل الجنة مثویهم، همه موافق عقل و تمیز و مطابق عدل و حساب و احتساب بزم آرائی و باده پیمائی نمودند و بضر بشمشیر آبدار دشمنان ملک و ملک را برانداختند و خلائق را از سر اعدا آسایش و آرامش دادند و همه ایران را مانند بهشت آراسته معمور و آباد ساختند و در پادشاهی و اسلام پناهی شهره آفاق و در حسن سلوک هر یک در میان ملوک عصر خود خسروی طاق شدند و شاه و الاجاء جمشید نشان، شاه سلطان حسین علیه الرحمه پادشاهی بود در کمال خوبی و نهایت محبوبی و غایت مرغوبی و اسباب و آلات و ادوات و دستگاه پادشاهی و دیدبه و طمطراق و الاجاهی و کوبه و استفتای جهان پناهی او را، در ربیع مسکون هیچ پادشاه و الاجاهی نداشت، از آداب و رسوم ملوک سلف دست برداشت و ترک سنت و قواعد و قوانین آبا و اجداد خود نموده و ملاحا و خر صالحان و زاهدان و سالویان در مزاجش رسوخ نمودند و وی را از شاهراه پادشاهی و مملکت پناهی بیرون و در کر بوته خر صالحی و زاهدی داخل نمودند و آبا و الاجاء دم از تقوی و طاعت و عبادت میزد و زهد و ورع میفرودخت و بالاضطرار ترک حسن سیاست در ریاست نمود و چون مخالف عقل و دانش رفتار نمود، مجبوراً براهنمائی ارکان خیانت کار دولتش و نتوانست چاره ایشان نمود و آخر الامر جانش و عرضش و اموالش و اولادش و دولتش و ثروتش همه در معرض هلاکت و تلف در آمدند و بتدریج ایران بیحد آباد، بی نهایت معمور، چنان از کشمکش جباران و از ظلم و جور ستمکاران ویران و خراب و بی آب و تاب گردید که تا نفخه صور و یوم النشور مانند اول معمور و آباد نخواهد شد، لاجرم از روزالست بر بکم مستوفی دیوان قضا و قدر حسب الامر سلطان عقل کل که فرمانفرمای عالم تکوین و ایجاد و جهان اعداد پر کون و فساد است، قلم صوم و صلوة و زهد و تقوی

را از صفحه وجود ذی وجود ملوک نیکو سلوک برداشت و منشی فطرت از خامه حکمت
 بفرمان اولوالامر لب سلیم دستور العمل ملوک و سلاطین و خواقین را در دفتر عدل
 و احسان و قسط و انصاف و تمیز و حل و عقد و نظم و نسق و حساب و احتساب و رفق
 و قنق و حسن سیاست و اسعاف نگاشت و طاعات و عبادات ایشان بعد از فراغ از
 امور و مهمات و مشاغل ملکی در حالت جمعیت حواس مقرر شد. و موافق آیه
 کریمه **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم**، اطاعت ایشانرا بر قاطبه
 ناس واجب و فرض و متحتم نموده و هر يك از ایشانرا یاسبان غنی و فقیر و یناه
 خاص و عام و نگهدار قوی و ضعیف و متوجه جمیع طوایف و شعب و قبایل و متکفل
 کافه اهم کرده، پس سلطان باید که روز و شب دائماً بفکر سپاه کشی و لشکر
 آرائی و معالک پیرائی و رعیت پروری و در اندیشه نظم و نسق و حل و عقد امور
 و مهمات و دادگستری باشد و از کلی و جزئی **یک** و بد **ممالک** و خیر و شر **ممالک**
 آگاه و با خبر از دقائق امور و حقایق احوال خاص و عام بلا اشتباه باشد و
 فی الحقیقت موافق انصاف، پادشاهان میباید بیش از دیگران بعبادت و طاعت
 حضرت رب الارباب، از روی اخلاص کامل بکوشند، زیرا که نعمتهای نامتناهی
 الهی بر ایشان بیشتر و تعامق است و بیشتر و بهتر از دیگران میخورند و مینوشند
 و می کنند و میپوشند، لکن چون امور پرخطر جهانبانی، بیش از حد و احصا و
 مهمات پر تشویش سلطانی و مشاغل و اعمال و افعال فرما فرمائی نامعدود و بی
 انتها است و بار سلطنت بسیار عظیم و گرانست و شاهراه جهانبانی بیکرانه و بی
 پایانست و نفس حیوانی از رنج بسیار و مشقت بیشمار متألم ورنجیده میشود و از
 کثرت مشاغل و اندیشه بسیار دماغ آدمی خشک و فاخوش و دل انسانی تشنگ و
 غمدیده میگردد و اگر سلطان بتعدیل و اصلاح و ترطیب و تعمیر و تقویت این
 دو عضو شریف جلیل که منشأ آبادی بدن و معهودی تن میباشند نه پردازد، امور
ملك و ملت و مهمات دنیا و آخرت را معوق و مختل کند و اقامه انبیه فساد و فتنه
 و تقویت مبانی افساد سازد و عالمی را در ورطه رنج اندازد.

خداوند عالم جلشانه خود عالم و آگاهست که حافظ **ملك** و ملت و حامی

دین و شریعت یادشاهست، و در قیامت جزای اعمال خیر و شر در میان سلطان و اهل ممالکش بالاشتراک و در نزد خدا و خلق دیت بر عاقله بودن، کلامی معقول و دلپسند عقلا و اهل ادراکت، پس سلطان باید که روز و شب آگاه و هشیار باشد و هر کسی را از روی احتساب و تمیز بهزی مناسب خود در آورد و نگذارد که افراط و تفریط در اوضاع خلایق راه یابد که فتنه و فساد کلی ظاهرأ و باطنأ برپا شود و چاره آن باسانی نشاید و دولت جهان آرای ابد مدت روم خوش مرز و بوم از زوال دوراست، زیرا که ملک و ملت و ممالک ایشان بقوانین شریفه معمور است و سلطنت و فرمانفرمایی ملوک خوش سلوک فرنگ پاینده و با ثبات است، زیرا که رسوم پسندیده ایشان از روی عقل و حکمت و تمیز است و مراسم ایشان مقرون بحسن صفات و پیادشاهی خوانین چین و خوانین ختا مستعد و مستقل و همیشه برقرار است، زیرا که آئین خوبشان همه مقرون بعقل و حکمت و ایشان را از معموری ممالک بر همه عالم افتخار است و اگر چه پرستار شکل و نمثالند، لکن از روی اخلاص مرید و طالب خدای بی زوالند و سروری و مملکت پروری و سلطنت ملوک ماوراءالنهر بی استقلال و دور از اعتبار نیست زیرا که مهترانش کهنتر پرور و کهنترانش مهتر پرست و زبردستانش زیر دست آزار نمیباشند و ممالکشان آباد و اهل ممالکشان از قم و هم آزادند، چگویم از ایران و ایران که در آن حساب و احتساب مانند نقش بر آب و در آنجا رسم خوش و قانون دلکش نایابست و همیشه از جور و ستم سرکشان درهم آشوفته و از کشمکش جباران پیوسته خرابست.

من کلام ملاحظی شیرازی

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است منادید عجم را
و ایرانی همیشه مورد ملامت اهل شش کشور و از ظلم و جور ظالمان دل و دیده اهل ایران پر خون و نرمی باشد، خدا ترحمی بر حال اهل ایران بکند و دل ما را برایشان مهربان نماید و بزودی پادشاهی مملکت پرور و دادگستر با

قواتین خوش وقواعد دلکش بایشان عطا کند و این ناقابل عاصی مجرم را که بر اهل کشور ایران سالاری و مهتری داده ، محل نزول رحمت و برکات والا نماید .

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب

نجوید پدید آور آب و خاک
 ز شاهان فرمانده کامیاب
 بود کیش شاهان نیکو نهاد
 سلاطین شبانان ، خلائق کله
 ز شاهان نجویند سوم و صلوات
 نگهداری خلفشان طاعت است
 چو عقل سلاطین بود عقل کل
 زخر صالحی کار شاهی تباہ
 پستدیده طاعت ز سلطان بود
 بود مظاهر حق شه دادگر
 دمی عدل شاهان فرخ سیر
 شہی کوچوم و صلواتش خوی است
 بود در خور شه بسی معرفت
 بود آصف و پند گفتن همی

ناگاه بذروء عرض والاجاء کریم خان و کیل الدولۃ جم اقتدار رسید که
 یک غراب پر از اموال تجار ایرانی را میر معنای مذکور ضبط نمود در دریا، آن
 والاجاء از شنیدن این داستان بر آشفت و فی الفور عالیجاه زکیخان سفاک بی باک
 زندرا با بیست هزار نفر مرد جنگی آراسته با دبدبه سرداری و آلات و اسباب
 بسیار و آتشخانه بشمار بجانب میر معنای مذکور مأمور فرمود.

عالیجامزکیخان مذکور بالشکرش بعد از طی منازل بر لب دریا نزول نمودند
 و همه متحیر و واله و سرگردان که بچه تدبیر چاره کار خود نمایند و آن نهننگ

بحر غرور را دفع نمایند و مدت بطول انجامید و آن کار را انجامی پیدا نی و زمان دیر شد و آن مهم را فرجامی هویدا نی که ناگهان از قضاهای سپهر بوقلمون شعبده باز و از تأثیرات انجم رنگ آور نیرنگ ساز، جاسوسی از برای میر معنا خبر آورد که غرابی پر اموال از فرنگی بر روی دریا جاری شده و در فلان مرحله رسیده .

مشارالیه ده نفر از غلامان زیر دست خونریز خود را به سر کردگی کاظم بیخندای پلنگ خوی نهنک شبنم حکم نمود که بوعده ده روز میباید آن غراب را در نزد من بیاورید و قسم یاد نمود که اگر تا روز دهم آن غراب را بنزد من آوردید که انعام کلی بشما خواهم داد و اگر از ده روز وعده گذشت و نیاوردید زندهای شمارا به خرابات خواهم فرستاد .

پس آن دزدان بچابکدست خونریز آن غراب را بوعده هشت روز اسپر کرده قریب بجزیره خارک آوردند که ناگهان بادهای عظیم برخاست و موجهای مانند کوه از اطراف بریا نمود آن دزدان چالاک بجانب کوهی پناه بردند و چهار روز وعده ایشان با میر معنای مذکور بتأخیر افتاد و روز دهم دیده بان از بالای یکه برج بسیار بلند بزیبر آمد و بعرض میر معنای غیور خونریز رسانید که غلامات باغرابی عظیم بجانب زکیخان سردار زند میل نمودند .

میر معنای غیور مذکور بر آشفت و از روی غیظ و غضب گفت که در روز یازدهم زنان آن غلامان خونخوار را به خرابات بردند . اتفاقاً آن غلامان خونخوار چون باد تند مخالف و طوفان فرو نشست خود را در روز چهاردهم به جزیره خارک رسانیدند در وقتی که میر معنای مذکور با چند نفر از غلامان خود رفته بود بزیارت گاهی و چون آن غلامان خونخوار باغراب پر اموال وارد گردیدند و بجانب خانه های خود رفتند و خانه و عیال و سامان خود را بر جا ندیدند در گوچه زنان خود را ملاقات نمودند و از ایشان احوال پرسیدند، ایشان بگریه و زاری جواب گفتند که چهار روز است مارا بخرابات فرستاده اند .

چون آن غلامان خونخوار از زنان خود این گفتار نا هموار گوش نمودند

عالم از روی غیظ در چشم ایشان نیر - و تار و زند گاهی را فراموش نمودند و شمشیرها از غلاف بیرون کشیدند و بجانب زیارتگاه بسراغ میرمعناروان گردیدند، ناگاه میرمعنای مذکور با چند نفر غلامان پرستارش که ناگاه چشمش بر آن غلامان خونخوار افتاد که شمشیرهای برهنه در دست دارند، دانست که بقصد قتل وی آمده‌اند وی هم با غلامان پرستارش شمشیرها از غلاف کشیده و با ایشان محاربه آغاز نمودند تا آنکه خود را بیکه برج لب دریا رسانیدند .

بعد از سه روز که در آن یگه برج کاربرایشان تنگ و بیفایده در آنجا مکث و درنگ نمودند میرمعنای اجل رسیده با غلامان پرستارش بچاپکی از بالای یکه برج بزیر آمده خود را در کشتی داخل نمودند و فرار نمودند و یک کشتی پر آذوقه از خرما و روغن و چیزهای دیگر از اهل بصره بچنگ آوردند و سه ماه بر روی آب دریا بآن معاش و اکتفا نمودند چون آذوقه ایشان تمام شد و با آخر رسید از گرسنگی بجانب بصره بکنار آمدند ،

اهل بصره ایشانرا گرفتند و بنزد عالیجاه سلیمان پاشای مسلم بصره بردند عالیجاه معظم الیه بعد از عتاب و خطاب حکم نمود میرمعنای غیور دلیر پرخاشجوی نامدار را که اشراف و اعزه و اکابر و اعیان بلکه سلطان و وزیرای روم خوش مرز و بوم ازوی دلتنگ و هراسان و خوانین و مهتران و خواقین ترکستان و چین و ختا و نجاشی حبشه و زنگبار و سلاطین هند و سند و ملوک نه قرال فرنگه بخوش نشنه و ازوی مشوش و ترسان بودند، بنامردی بردار بلند بر کشیدند و با دشنه انتقام و خنجر سیاست شکم آن شیردل و غلامان خونخوارش را بر دریدند .

اما بعد ، از جزیره خارک بنزد عالیجاه زکیخان سردار زند که بر لب دریا قرار داشت بالشکر بسیار کسی رفت و داستان گریختن میرمعنای غیور شیردل را معروض داشت و آنعالیجاه عربضه که متضمن کیفیت اینداستان بود حکم نمود نوشتند و بخدمت جمجاهی ظل‌اللهی کریم‌خان و کیل‌الدوله نامدار فرستاد، چون آنوالیجاه از مضمون آنعربضه اطلاع یافت، گماشتگان با امانت و دیانت و تسلط

فرستاد خارك را تصرف نمودند و اموال و اشیائی که از هفت کشور بدزدی و راهزنی و شلتاق در آنجا فراهم آمده بود، موافق سیاهه و تفصیل و حسابدر آنجا ضبط نمودند و بار نمودند بر دواب بارکش و بشهر شیراز بدر بار معدلت مدارش فرستادند و همه آن اموال و اشیای بیحد و اندازه را بارباب سیف و قلم عساکر خود و خدمتگذاران آستان برکت نشان خود هر کسی را بقدر شأن و رتبه و پایه بخشش نمود.

فرمود فرمانی عتاب آمیز بسلیمان پاشای مسلم بصره نوشتند که ای مردخام بی تجربه ناهوشیار و ای جاهل برگشته بخت سپه روزگار و رای مغرور تنگ مغز از خرد بیگانه و ای کودن کول بدتر از دیوانه، یا از دایره حیا و ادب و انصاف بیرون نهادی و ابواب بحث مؤدبان عبث بر روی خود گشادی بدان و آگاه باش که هرگز از چنگال تره شیرزبان، هیچ درنده طعمه نمیتواند ربود و خورد و اگر در حالت غفلت چنین امری روی دهد و بعد با آگاهی رسد، آن درنده از چنگال آن تره شیر سلامت جان نخواهد برد و اگر چنین دانسته ای که در اینوقت ایران بی پادشاه است و شاه اسماعیل و الاجاه خلیفه سلطانی، را که ماعطاع خود قرار داده ایم و ما و اهل ایران مطیع آن الاجاه میباشیم و ارث ملك صفویه نمیدانید، اشتباه عظیمی کرده اید، نه چنین است که شما خیال نموده اید فی الحقیقت ما شهنشاه واجب الطاعة اعظم معظم عالم و صاحب الزمان همه طوایف و قبایل و شعوب و اولوالامر جمیع فرق و اسم، حضرت ابوالقاسم محمد مهدی (س) را میدانیم و ملوک اسلام را قائدین عساکر نصرت مظاهر آن سلطان بزرگوار و آن خاقان کامگار میدانیم و همچنانکه دولت روم خوش مرزوبوم نیکو قوانین و رسوم را رجالی هست، نیز دولت ابد مدت ایران فیروزی بتیان، کتام شیران، مکان گوان و دلیران را رجالی هست، و الاجاه شاه اسماعیل خلیفه سلطانی در این دولت خداداد ایران، صاحب منصب ولی عهدیست و ایتمتخلص آن پیغمبر و این کمترین غلام خواجه قنبر وکیل الدوله صاحب اختیار دولت ایران و معمار آن کشور و بران و الاجاه آقا محمدخان قاجار ولد خاقان عیوقشان محمدحسن

خان خلد آشیان والاتبهار از جانب آب و ام صفوی و قاجار تیموری وزیرالوزرا را بلکه امیرالامرا و عالیجاه و آزادخان افغان شاهوش با دانش و بینش فیلسوف روش صدرمعلی و والاجاه احمد پادشاه تاجدار قندهاری نسقچی باشی در دولت ایران میباشد و قس علی «ذامابقی».

الحمد لله که ما از حد و کالت خود پای بیش نهاده و با کمال ادب و انصاف در مقام خود مانند سدسکندر ایستاده ایم ، لاجرم ای بی ادب غلط بسیار بزرگی از تو صادر و جرم بسیار عظیمی از تو ظاهر شده ، تنبیه تو بر ما لازم و بتحذیر تو عازم میباشیم ، ای بیخرد ناهوشیار ، چاکر یاغی روگردان ما را تو چرا بردار کردی ، تنبیه چاکر گناه کار بر آقای وی است نه بر غیر و در حقیقت میر معنا صاحب سیف و قلم و بکمالات صوریه و معنویه آراسته بود ، از کشور روم خونبهایش پیش است ، پس بر ما واجب و لازم است که خونبهای چاکر رشید نامور خود را از تو بگیریم.

خلاصه کلام آنکه عادل خانون خواهر احمد پاشای بغدادی را از برای ما بفرستید یا بصره را بتصرف کار گذاران ما بدهید و یا آماده جنگ باشید و زهر آب شمشیر دلیر آنرا بجوشید و دست امید از دستگام زندگانی بکشید ، تا آنکه بعد از این حد خود بدانید .

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص مورخ این تاریخ دلپسنداعلی

ایا بیخرد غافل تیره رای	تنک مغز و بیعقل و ناکدخدای
ترسی ز شیران ایران چرا	ز شمشیر تیز دلیران چرا
چرا چاکر یاغی ما به دار	تو بر کردی ای کول ناهوشیار
چنان خرمدون میرد سبد شیر	مگر آنکه از جان خود گشته سیر
ز نقش و نگار خوشی ساده شو	پی رزم و پر خاش آماده شو
که اینک سپاهی فرستم کثیر	بشخیر بصره بصد دارو گیر
بماند شهباز عالی مقام	بجنگت بیارم بطرز حمام

چون سلیمان پاشای مسلم بصره ، فرمان لازم الاذعان شهریار کامگار ایران